

۸۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

المکتبی

یازدهید شد
۱۳۸۴

کتاب مجموعه درمعا - مکتوب الحرب از سید محمد امین
مؤلف ۲ - سال ۱۳۸۴ - ۳ - خانه مدرسه - زنده لاله -

۹۸۱۵

موضوع ۵ - مکتوبی بر کتب
آزاد فقه

۹۸۱۶

شماره ثبت کتاب

۷۹۰۰۶

۱۱۸۹۳۳

۳۹

این مکتوب مشتمل بر چندین کتاب نفیس چاپ شده است
۱ - مکتوب المحبوب در معانی منوعه و ملت بهدیه نورانی که
درین در آنرا تالیف و اشعار و کتاب خود است العارفین
نموده است

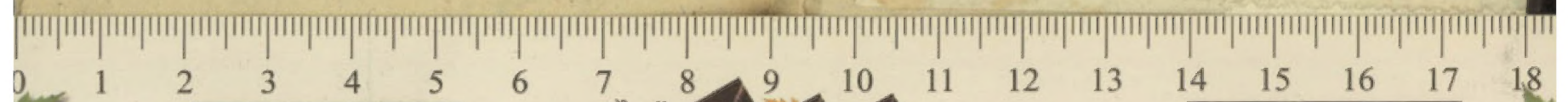
۲ - رساله ای در معانی مشتمل بر یک مقدمه و شانزده فصل و قائمه
۶۵

۳ - اشعار و فوائد مختلف
۸۱

۴ - فالنامه منظم
۱۰۹

۵ - زبده ملامعین در رمل شعر
۱۱۳

۶ - دستور معانی مرصعین و نثری که مختصصین
فرموده تا جائیکه جامع گفته است اگر چه این کتاب
معانی هم می رسد معانی غنی و اشعار و اشعار و اشعار
میکند و در آن در آن است که در آن در آن است
در آن مکتوب است و در اصل آن است



۸۶۹

چون که بگویم دیدم
فون را صد و نود و یک
که در صد و ده

در میان کتب
که در میان کتب
که در میان کتب

که در میان کتب
که در میان کتب
که در میان کتب

که در میان کتب
که در میان کتب
که در میان کتب

که در میان کتب
که در میان کتب
که در میان کتب

که در میان کتب
که در میان کتب
که در میان کتب

تلف: ۹۸۵۰۰
مهره: ۹۷۰۰۰

مدرسه



بسم الله الرحمن الرحيم

جواهر محمد محمد و ذوالنهار بارگاه موجودیت که
عقل فریدان اقلیم سخن را با همه روشن روانی بدریا
مقای ذات قدیم الصفاتش سر تفکر در زانو
بجز مانده و عقل دو برین صدر کزین که پردرختی
رموز غوامض معانیست بر اعتراف عجز خود را بی
خواند ار که مرا قبله وجود توانی قدر
نشد و همه توانی من ذات ترا بود هر یک دامن
چون در حق سر احاطه و تصور توانی جل شانہ

و نبات صافات لائق جناب صافی صفات که
ذات معشش خلاصه وجود و نقایح کل ما هو الموجود
است **سنوی** سر بر آری ایوان معانی صافان سترلا

برای سر و مهر نبی محمد مصطفی صلوات الله اعلی علیه
تعالی باد سلام کالایان العادل شریع و
پیا و هاسج الکلام مفود علی من له عبرانی مریم حبیب
عالمی له موی این نگران مقتد امام هج المسلم مطهر
رسول الله العالمی و برال واجبات اصحاب او که
و ادفع اهرار و امنای صادق و شوارع حق را رفقای
موافقند علیهم صلوات الرحمن عزما **اما بعد**
جنس کوبه مؤلفای تالیف افق عباده الله الرفع

منوچهر لقب بیدیع الناجی البزنجی صاحب
 شانه که در آن مدت ضیاء آفتاب جوانی از طلوع
 جبین و آسمان و لاج و مبداء حضور کار لاج با دلاله
 معلوم خود مغفور حکم الکرکه عشره افراسنه قرآنی
 و واضحی فی سائر الامم چون بسیار اقطار
 و اتفاق عالم می بودم و منازل و مسامیل و زیر
 قدم می آوردم و میان پدر را در سفار دیار بدم
 هنگام استرداد امانت آنرا فرارسید مرا بزرگوار
 و از طریق و صفت گفت ارسیر بدان و آگاه باش
 که من از دار دنیا یغیب خود را گفتم و بسیار کردم و
 و تلخ و شیرین او چشیدم و آنچه از ازل مرا مقصود بود
 باستم و خدای غفر و جل دینی جهانم همه حاصل کرد

اکنون روز بقای هر باقیات زرد فدا رسید و رقم
 کل نفی انقضاء الموت بر حسی حیات می خواهند کشید
 رجا بغیض فضل ذوالجلال غره شانه آنکه در آن جهانم
 نیز بنکودار و دلبکس رحمت و مغفوت مشرف گردانند
 مؤلف نیست جز لا تقطوا امری رحمه الله اعصام منبر
 را بوم بخواد حضرت خضر غفور و کماله هذا اعظم و
 صلیت دایم نصیب می نگارم ازین صفت موردی مح
 که تجارت هر که متاعل نکردی و انحراف نهائی که دول
 حکماست که مراد از خبر آله این فیلزم خوفه و علی تحقیق
 بد آنکه تجارت شعل محمود و نبیه معبود است و در آن خانه
 غیر معبود و دجیانکه ناعز گوید **تقریر** قدس کتاب
 معشیه و علم و ادب صحت تا کبیری و مرتب و تصحیف

که تا بخواند دنیا و در جویان
 ماه نومح بر بنه افتاد در آب
 از راه نودون مراد است نودون
 منزل باقیات شعله که عینی است
 بنیطریق که لفظ افتاد در آب
 سوره قاسم در آب باقیات شعله

ففس خرد بنگ و طوطی برید بهندوستان باز رفت
 آریمند از دار غرور برای سرورد پروردگار
 رحمت ایندی فرموده حدی غنای ملک مقدر رتوان
 و با کثیر و کمین حاکم شرع جاز نیت موفون گشت
 و و بهی که بود در ملک مقدر او رده بار دافار و انکف
 جهان نهادم و بقدیم امثال و و اسخ می نوشتم
 انک صوفی بی تحصیل ز پیشی گرفته سوزی جو و بر کاشیده
 طائف طرف بمن که شمره غواضی محیط عدن مقدر قصاص
 از منزل بمنزل می دو آیند و از پیشتر بر سر میسر و درین میان
 غریب کانی بکس تفصیم یافت و عبور بر مریدیه السلام
 حوس می آمدن افنادی بودای دیرم دکن می و هوای

روح افزای کیم موئلفه خوش فزائی چو ریاض حله
 اعلی جانقا جوش هوای چو نسیم وصل جانان دکن
 هوای که از غایت لطافت جان و طبیعت حماد می گشت
 و از کمال لطافت جان و طبیعت هم عقل در حینت
 ترکیب می کرد و بغایتی که معنی موئلفه جو مع عبی که
 یعنی زحل سازی از اعتدال هوا حکم جانور کسیر
 از جمله اشراف ایمان آن دیار اسکن عراق داشتند
 و همکنه نرا در حق این بنده اعتقادی بود و مع کرم
 که بقدر درو با تو نظم کسری و حقانی نمی بردی
 مرتبه حاصلت حکم انکه از نشانی ای یکینه کنایه
 موسوم بائنی العاقر است بشرف مطالعه ایشان
 رسیده و عفو و منطومات از ادر عقد اعتبار

اختیار گرفته و غایتا معتقد گشته علی الحقیقه حجاب
 و مصاحبت این مجلس را بهیچ عظیم و موانع موافقت
 ای مکنه مانع جسم منتهی خستند و داعی تیران معاد
 را که از نقاب حجاب روی نمود و عنوان روزنامه
 اقبال در دهانها و هزست ابوالکتاب بنی دما
 میسر که صورت خمار روی و اق یار و در بارگاه
 او و از الکاس استبنای ایشان بکنی میبرادم
 و از آنجمله صحت زاده اعظم معون اللطف و التمسید و التمسید
 و التمسید امیر شیخ طول استیفاء که منور غنقوان
 بود بلطف طبع و وقت نظر از او ان خود ممتاز المولف
 انوار معاد از پیش میافت چو ز اقبال
 بر تو شعر بصف چو ز اقبال صد بر شرف چو بدر

برکت از ساحت طبع نریف و لفظ شکر بارش و در
 کرانهای و هر رقی رشحات کلب بدیع بیان الکبار
 عوس لفظ پیرایه مؤلفه اذ قال قدرین منظم
 اذ اخطف قوشی البدیع منجم بغایت در فی کلام
 منظوم و ماهر و در خط و انبر تمکانشی حادث بود
 القصه بطولها و در کست نرا بخیر داد و در کست متفق
 الکلکندند و در الکس نشی ازین ضعیف در اقسام علم
 معما موجود مفید چون دکان سنگ مره و بیان
 مفید و مختصر که مجمع عبارات فصیح و کلمات بدیع
 و معما در غوبه بهانه که در بی فی منقح فواید بود و چنانکه
 از نمره ان محطوط و ملتهه توان ند و بر حلال کن دن
 معما اهلاد اسیر داد از استعدایان کلم من

اسطغی نایب فاعطوا با کردن از ستم و عیال حضرت
 نیافتم و از آن ملت علی بن ابی طالب از بر مروت اجازت دادم
 انکشت اجابت بر دین حصول نهادم با آنکه جوایز
 روز کار و عوارض لیل و نهار را بر سر کشیده سودا زده
 را در طی و شرف چون شمع طریقی که ماه و بیان در تمام
 میداشت فاما بهر دقتی که جلسته من الزمان و وقته
 مرشد کوشه خوا اباد در رون را از مولع و قانع
 خالی میباشتم بخیر و صلاح ازین فصول خضر القیاس بدین
 ابواب این فن را لا بد است و از دینش ان عبور متعزز
 بازمی برداشتم و بیاید دهند که بیرون از محفوظ
 خود دین و دیباچه از شرح شده است که در نه مکتبی

چند از اشعار اکابر و اهل بر سبیل استظهار و طریق است
 که تا غایت از تالیفات و تصنیفات متقدمان و
 متفحصان و متاخران در این فن شرح شده و نهاده و
 ساخته اند این مختصر بر روزی در محضر بر دمجبت علی
 محمد خان تمام شده و ازین فصول خوا غیبت شده
 و اندیشه بر خدا این مقصود رسید و نام مطلوب الحبوب
 نهاده شد حسنا الله و نعم الوکیل اکنون شروع کنیم
 در فصول فصل اول در نقد و حقیقت معما و اقسام
 آن اول معما دوم لغز اما لغز از روی لغت پویند
 است و از روی اصطلاح عبارت از لغز است که شعر
 شری را از استیجاب علیه استعارت بر دین و کسوت

بجارت لطیف زیست و رونق دهد و در یک
 نظم کشد لغزینی بران بنماید و بدان محصورها که
 بکار از عوفا در فعل گفته است این صورت که هم دیده
 نسبت از عا در درم دارد جمله اغراض یکدیگر میکنند
 مع سوراخ در شکم دارد و هم غریزها در لغز گفته
 حجت آن بیکر باز و در منش در میان
 حو کسند بود و خود فریب چون که تیر میزدند
 و هم در لغز گفته اند آن حجت که در میان
 کشد چشم بد روزگار از دور کنند تا مرده بود
 در گفتش میدادند چون زنده شود برانند و گویند
 و هم در لغز گفته اند حجت آن بسیار که در شکم او

لغز

لغز

لغز

نزد است و نه ز کجاست باد سکن برین و هم ضربه
 کسی چنین بسیار دارد و یاد اکنون در لغز این مقدار
 که نیست شروع کنیم در معنی فصل آن معانی باشد که
 از وی اسمی است بنا کرده شود خواه اسم که خواه اسم
 از اشیا و معانی از وی لغت پوشیده است
 اگر که را گویند که چشم حجاب پوشیده باشد
 و در بی فتنه معانی برای آن گویند که جبری را در جبری
 پوشند و از وی اصطلاح بجای است اسم کی بایستی
 که بمعانی دقیق تجزیه حروف آنرا در یک بیت یاد
 بیت تقسیم کرده و پوشانیده باشند و وجه اول
 و طریقه او فی در معانی است که اگر قطع نظر از معانی

آن کرده نمود و نفس الابریتی لطیف مربع معز
 دار بود که سامعان از استماع آن مخطوط کردند
 حکایت که حضرت محمد و مراد استقامت از شرح اسرار اکرام
 الاعظم فرزند طوائف اللاحق قطب اولیا و المصطفی
 کمال آتقی و الطریقه و التقوی و الیقین الخیر از الله
 فلاح احیاء عالم فرموده است و این معجزه غیر را
 در غایت فصاحت و لطافت مرآتیه شرح العارف کمال
 آقا دهر بدیده که تا بحکیم دار در عاقبت اوست
هم کمال بر بار کبابی که بر سر دیدنش بنشاند کمال
 بدان دین شیرینی که در فکر مکن که نام جانانه است
هم کمال یا در جنت که به کعبه و چرخ کلیدان محفل و هیئت
کل غزالی هم که از کعبه سیر از چشم بگویم و در هر یک

هم کمال

هم کمال

هم کمال

چشم بیدل در و آفاق غبار فام او روز و شب
 قید خون باشد چونیکو بنکرم هر چند که دشت او
 جوهر و عتاب آفریدیم سرو فاباری نیست درین
 باب محمد صلی آتی بود که رباعی خند و معانی اقتراع
 کرده است که از هر بار بکسیر سرون مرآتیه و در عتاب
 لطیف حکایت که از آن خوشتر ممکن نیست محمد صلی است
 ای آنکه بفضل قدوس اصحاب چون ابن زدریا
 هر سیر با دجستی نامی که عشرت رخسار کمی نمی دهد
 برون دریا با کعبه غم خاک که با نیش نیست چون
 بنده دعا کوشتن و آتش نیست کعبه که حجاب نام
 کوی کمال اندر عدد افزوده که پایانش نیست

هم کمال

سروی که رخ او لب چشم پر آب
 از دست چهار چشم س در که یاد چشم او چشم بخت
 تا که مقام در کن چشم یا آنکه بر کف رود
 دل افتاده چون زلف در قیاس دل
 یادات ز جوی سینه چون بر تر به از رود
 ازان سبب دل آن ماه که نور دیده است
 بر چهر نقاب جعد مکی تابست زیر غم زلف آن
 رخ کون در سایه ابرو مد عالم تابست وای صفت از غنا
 چند در مقام اتفاق افتاده است که اگر بهانه قطع نظر
 از معایت آن که نه مکرده بر تی سیر غم مشعر
 میدر فاما بر تیر از ان ایات اسمی بیرون مراد

معاذ الله
 زین ایام چشمه شاد
 باز در در قیاس
 سبب دل
 زین ایام از انوار عالم
 زین که نکست که از انوار عالم
 سبب دل
 زین که نکست که از انوار عالم

و این طریقه در غایت لطافت کوفه
 عیانند و ام که بالای دوست در دل است
 دولت ان سرو کار با بالاست خیال چشم
 دنان قد و خم و لافش مدام مونس این دل شکسته
 ز لک غمزه غمازان کان ابرو با اختیار خد کن
 دلا که عین بخت است تو بر سر نشاط بکام
 دل خستم و یک غم ز فراغت در دل است
 رلطف و مهر قدم نه تو بر هر چشم که نیت کام دلم
 غیر از این خد که کوه است نثار خاک دلم کرده ام
 رو دل نیز ولی ز کرده خویشم بر حیا است مسح
 آنرف آه دل رسید ما رسیده است و یکم بر تو
 اوست از معیات غیر زیاده بشمارم

و این طریقه در غایت لطافت کوفه
 عیانند و ام که بالای دوست در دل است
 دولت ان سرو کار با بالاست خیال چشم
 دنان قد و خم و لافش مدام مونس این دل شکسته
 ز لک غمزه غمازان کان ابرو با اختیار خد کن
 دلا که عین بخت است تو بر سر نشاط بکام
 دل خستم و یک غم ز فراغت در دل است
 رلطف و مهر قدم نه تو بر هر چشم که نیت کام دلم
 غیر از این خد که کوه است نثار خاک دلم کرده ام
 رو دل نیز ولی ز کرده خویشم بر حیا است مسح
 آنرف آه دل رسید ما رسیده است و یکم بر تو
 اوست از معیات غیر زیاده بشمارم

و این طریقه در غایت لطافت کوفه
 عیانند و ام که بالای دوست در دل است
 دولت ان سرو کار با بالاست خیال چشم
 دنان قد و خم و لافش مدام مونس این دل شکسته
 ز لک غمزه غمازان کان ابرو با اختیار خد کن
 دلا که عین بخت است تو بر سر نشاط بکام
 دل خستم و یک غم ز فراغت در دل است
 رلطف و مهر قدم نه تو بر هر چشم که نیت کام دلم
 غیر از این خد که کوه است نثار خاک دلم کرده ام
 رو دل نیز ولی ز کرده خویشم بر حیا است مسح
 آنرف آه دل رسید ما رسیده است و یکم بر تو
 اوست از معیات غیر زیاده بشمارم

که لفظ را زانند است و لفظ با کافیت **هم**
می برد زلف خود بر بدلی سوخت آن بی وفا جان را
ورقم معانی که بندگی حضرت مولانا علی الدین در محض
عینی است و نیز بندگی حافظ سعد حفظ الله و بعد از
ایزی قسم متعارف نموده اند که **هم** غم عشق تو که هرگز نباید
دل میکمر در زیر بارش **هم** نبینی هر سبیل ترا کن داده
در سینه که ریشه بنهر جاد داده نونی دیگر کام میر جدم دلا
در کوی جانان یک معنی رعایت کیم اگر داری وفا می یکی
روی نیم خود و زو شوی دوام خود اگر معنی جفا می **هم**
برو محبت چند ایزی احتساب از حد شد برار را یکدرا
نراب و علامت معانی خواهد دیدی محض و در وقت

در کوی جانان یک معنی رعایت کیم اگر داری وفا می یکی
روی نیم خود و زو شوی دوام خود اگر معنی جفا می

مع و اسرار و امام این فی مولانا محمد معانی غم فضا که هم از نوع
فرقه فرقه اند **هم** چون بدو بیضا نمود آن سیم بر
تاج دل بر بود پس تاج کرد **هم** هم صحنی که روی
او چون ماست خوابان همه چاکرند و او چون شامست
از کوی غمش که آن تمانا کایت که کز کز سو برود در بهشت
ورقم معانی مولانا محمد در محض و فیم است و بندگی مولانا محمد
ای سعد اعتراف کیم ایزی نوع فرقه اند **هم** قاتل نباید
ندارد سایه از قدش در بیج چون بی مقدار دل از بهشت
اوقات است گفتن خاک را که کفایت و خاک را
که تو چه را در راه مایاک در بازو شست موشک در راه
و علامت معانی مولانا محمد ای سعد در محض و در وقت

هم

برو کلیه لا یشخ آن مقام ازین مخدوم است و بعضی است
 دیگر ازین قسم ذکر کرده شود در باب قواعد نیرات ایدم
 اما عکس این قسم عاریت از حسن بلاغت یعرف بالذوق
بهر ما یفهم دل کباب و اما جو است باده که رخ
 زخم خود بار از چهره میبوشد **بهر ما یفهم** دود آهیم هرب
 کباب است با جو از چهره میبوشد و زخم که زخم است که زخم است
 از سوز واق ماه می با جای به بالا گرفت **بهر ما یفهم**

قسم دوم آنست که با وجود رعایت فصاحت کلمه متصل
 الا جزاء منفصل سازند چنانکه گفته اند **بهر ما یفهم**
 کرب کجائی تو بدان گفته باریک راه بر نقشه
 تو توان بر **بهر ما یفهم** آنست که با وجود رعایت
 فصاحت کلمه منفصل الا جزاء متصل سازند **بهر ما یفهم**

سفر کرد و طلب گام کی گامی ز نهاده و مکی پرور
 هر جا هر جا که رخ از خانه فتوی بدو نیم و انبند بر سر
 بر آو زنا و قسم چهارم است که با وجود رعایت
 حروفی را حروفی سازند با دنی تغییر لفظی **بهر ما یفهم**
 و مثل آن گویند و با آنکه اشارت بفضل یا بوصول یا بآوردن
 نقطه یا ببردن بردن نقطه کنند و آن تغییر را بگویند

نوع از آن با **سفر** یا گام دل حسته برده زان **بهر ما یفهم**
 یا دور کن از مقابل بنیده **بهر ما یفهم** قطعت در میان اهل
 وفا هر که در دل رخصت دارد بیان قواعد فاعله او
 در تشبیه است و اینجا میگوید که در مقام اشارت به نایب باراده
 مشتمل به نایب باراده اگر که در است بران مشتمل به مشتمل

دانه کونید و نقش دانه کونیدم خوانم
موم در دانه زنبیر دانه نو هر که با دارد

برم نام قدش تا که بر آرم از پیشی آرم جواب آرم و دانشی آرم
از ملک عین رایی **مسم** بکنجد ز شاو بر خط در پست
چو بجز نبش با آن دانه که **مسم** بی ابر و اول
زختی می دزدید دانه او چو یکی **مسم** ز کف نهان

مسم مبر بگوته ابر و قدش اندولم جان در جریب دانه
کرد و مداح از جریب آب تا مع عبید یکد کینه عوم که قدش
ای و استیلا کو قامت او کار و راه بط اندید **مسم**
بر یا رخسار نهاده خوشید چلی قدر اگر چه چو یافت
مسم جواب قامت موم شود و هر که بر زرقاد

نقد از دانه زنبیر
نقد از دانه زنبیر
نقد از دانه زنبیر
نقد از دانه زنبیر

مسم

انسان کف و قدش
جان نیر انداز از انظار
ز دانه زنبیر و یکد کینه
مسم

چو بر خیزد که در خور دکی **مسم** در انظار بچو کرد
جان نیر انداز **مسم** چشم خود انظار و نیز که بر باز **مسم**
در نقش خط بر از بی دل افکنده قلم ز ساعد
دور لغت در دل یو انکار دوش در آمد **مسم**
دید انشی در آن زد **مسم** دل ما چون بر لغت کفار

چو که در سر یا اگر کند از **مسم** یکد چشم در چشم
یکد کردیم ای خوشی اندم که هم که نظر بودیم **مسم**
بر روی او و دیده از آن دیده دو چشم کان روی است
نور و در روشنی جان **مسم** باینج هی از دل و بر کینم
فرشاد از اینج و کینم تا ز رخسار چو انشی نه آید
از سب ز رخسار تو دندل کینم قاعد

نقد از دانه زنبیر
نقد از دانه زنبیر
نقد از دانه زنبیر
نقد از دانه زنبیر

مسم

خال و نقطه و خورده و کور و مانند آن ذکر کنند بصری
 یا غیر بصری نقطه خواهند شد **بسم سلام الله** بنی خالها
 بر لب لعل دوست **بسم** خدایا که بهویم نکوست **بسم** کن
 کنج زاریم زدم زان خورده برداشتم صرف کردم در دیوار
 ساقم روی خوشی **بسم منصور** و منت را بنصورت بر روی غم
 الا خالام بقی کشت که یک نقطه بود **بسم** سود و اناها بر
 نثار افتاد و جان بر سر نهاد **بسم** راجع در برم تو چون
 دوستی از رفقه بود **بسم عبدالم** ناسد ز عتاب تو بر
 در پنج جفا دل از رخ حکم قطره دریانده حاصل
بسم مرا و اغضایان بر دل نهادی که دست غم
 مرا از یاد راند **بسم** زلف از طرف روی او طعنه

چهره در شسته که دیکایش طلوع مهر و سپهر که مهر سپهر
 در که بود یکا در چهره از زلف این نکته بر سر که تو نداری
بسم لب کران و نونه و سوی و خرد و طرف و کنج
 کنار و مثل آن یک نفر می آید و جان بر دست که تعلی که بر نشان
بسم لب جیب بدندان گرفت و گفتم نهی حلاوت لب
 لا اله الا الله نقش **بسم** حریفه جوان که حیانت
 اوست در میان و لب لعل نگارم یا بند **بسم** حریفه
 ای دل جو بغض تا مهر و در محنت به کران **بسم** حریفه
 به غشوه به چشم بلاجوی تو که به قشوه چشم کوفته ابرو در
 تو که **بسم** حریفه بر کوفته یا زنگ دارد و دیبا که آن نیت
 زلف حریفه **بسم** حریفه زنده جو تا غری و بر مسجد یا قیامت

ترک جزای مکن در کونهای جو که هست **بسم الله**
 ز شوق نام بگویش گزان جانها بیا ساید ملک پای
 توانای زهر سویی بوساید **بسم حمد** هر که خورد از میان
 نامش ارد و سوش روان زو ند برو **بسم الله**
 بجان دوست که میلم هم بجان دوست اگر بسوی کل و
 یا گس کنم نظری فطرت که لفظ یا پس در مغز تقارن است
بسم خواجه سوزم از حد در گذشت اری جان دل باز
 کرد وی دل مجور را و خواه از ان جان جهان
بسم حمد ما در میان شمع به حد فدا ده ایم بادوب
 نگاه دار که ما بد فدا ده ایم **بسم خسرو** عاشق تجاره
 چندان خون دل ریخت کاند رخسار بیدار شد

صبح در
 در

بسم حمد کرد از خاک زه خود تو بیای دید ساز
 از وقت چشم به تو در دیا حد بکشد **بسم مطهر**
 عطای بی حد او هر که دید قارون شد که بچو لطف خدا
 شد عطای دوست عظیم **بسم شمس** بار دی نگار مکن
 ای مهر دعوی که بر طری کو اوجید دارد **بسم حمد** هر که بکشد
 از دور با عید عشق مرا کنی از هر طرف در کنار میگردد
بسم حمد رو بر صیب و سایه سرو و کنار جوی از دل نیت
 ز قمر شرب جوی **بسم حمد** چه با که جسد و مالای بکن
 عم به بیند برو پای **قاعده ۴** غایت و بای غایت
 دانتهار و شب و دردی و نهایت و آخر و انجام
 و قدم بچکان و دامن و اصل و بیخ و تنک و پایان

ودمان و مثل آن محض اند باغ و نال آن **اسم نهم**
از غایت صدق روی اخلاص بنده در پای دل آرام
سودائی **اسم دهم** مرا از بای فکندی از خوشتر
نداشت که من دم سپیدی بانه **اسم یازدهم**
از خشم در پای تو صورتی رخ کوئی جوکان ترا
اسم بیستم از خفا جو یان دل میکنی وفاداری مرا
چشم در غمی که آبی عاقبت بنه نهاد **اسم بیست و یکم**
پیر چرا میکنی منع جوانان ز عشق چون تو ندانی بقی
عاقبت حال است **اسم بیست و دو** دی در میان
قصه بی انتها مرد کفایت نام دلبر مستقیم از آن جل
اسم بیست و سه حسن و انبیا هر دو با از دل ما گرفته کار

اسم بیست و چهار از هزار ماه عارض تا شیب غیبش
طره دیدم که تطاول بطریق افتاده بود **اسم بیست و پنجم**
بنام دوست روان کن می ای تمام شش که خورین
نفوذند در روح بزروی لکس **اسم بیست و ششم** ای نام آن
کلت که ببل هزار بار در صوت به نهایت او کنگ
دل نده **اسم بیست و هفتم** تا شد به نهایت از لطف
دل عذبن **اسم بیست و هشتم** که کشید **اسم بیست و نهم** الله فرا لکس
در دل پیدا یافتیم آنچه نقش می بستم **اسم بیست و دهم** خواج جان
خوابستی که ندارد انجام در جهان چشم تو آغاز نهاد
اسم بیست و یکم که بر بنده در شما را پیر خود بر قدم انداخت
اسم بیست و دو است که مرد در پیش می عالم که یک قدم کر
ندم یا بر بر رسیدن ما **اسم بیست و سه** دل ز قد در کشت

قد ز قدم پادشاه از میان چو بر دل رفت **اسم حمزه** همه
 بیکان تیر غمزه دارد کمان ابرو بت پوخته بوده
اسم دلف سوی دل که نبرد تیرم چه پاک دامن
 لطفش چه دارم دستگیر **اسم احمد** سابقا می بیار
 می که مرام دل نمیکند سبزه و جام **قاعدیه**
 فخر و تاج و فراز و جوی و آب و روی و سر و شمع
 و صدر و صافی و مطلع و همداد و رخ و ایوان و دما
 آن مخصوص اند با قول چنانکه **اسم سیم** شیر که شیر
 از و گریبان کرد بر فرق برم نه که نکر دانم **اسم**
بایزید بر فرق زمانه بای دارد اکبری که کف دست
 باری **اسم محمد** دل که جز دست و نیت مستغنی
 جمیع دامن در لایق است منور **اسم عبدالقادر** زیر و

بالاکشت و امان غبار و جیب و لایق سابقا جام در
 تا باز کرد انم و در **اسم خشم** جیم و قوت ان بلند چاه
 افشش تمام خوان بنصاب **اسم منصور** به روی
 محبتش اینک من الکاهی بگذر ز و صوفی کر است
 ترا راهی **اسم حماد** چو ماور خوارم از ان چشم است
 زور و غنایت با در چشم **اسم فاضل** گفتش
 از شکر جفا بگذر سر دندان نهاد بر لب **اسم**
 چشم من بال لب لای بیار دارد زبان دل غمزه
 ام ناله و زار دارد **اسم مردان** شاه هر که چون من
 براه نهاد کرد در راه و نشی پیدا **اسم قباد** و صفی
 تو خست قلم را بر کند آن روی سپید و زلف تو زان
 بیاد داد **اسم سیم** از نام نگوشت او جو کر که تم زن

در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال

در میان کمال و کمال
 در میان کمال و کمال

که بشی دل ناو نمی **سهم** و بکشی آن مهر آینه
 منتقل شد با نفس الفیقه بار خورشید **سهم**
 شد در میان اهل وفا هر که در دل بر صفا دارد
سهم تا در رسم بدولت تو روزی از رخ فانی زاب
 دیده بیکره رازم **سهم** از آنم که ترا نبوده
 شدم از آدم با آنکه نزارم بر شایسته **سهم**
 رفتم بر تکه ساید که شود آن کار **سهم**
 من بر وصل تو دارم ای **سهم** جو تو مرد میان می آورد
سهم که رخ دل بشی چون غنیمت چون دست
 رفقا ناله **سهم** غل که لب لعل تو آید در خال
 بگذرد از هر آفت **سهم** در هوا زخت
 ای خست و خوابان جهانک شمع دل سوخته و سوز

از آن جهان **سهم** سپهر اگر تو نذار سر ما
 سر سودا تو دارد دل **سهم** ترک ما را با بخت
 از سر هزار صغر غم را نمیدارد بکار **سهم**
 با او یاد دیدن و پرسیدن و وصل و مانند آن
 یکسره می آید که آن معیت خبرت بجزنی بجز
 که بخت **سهم** صوته است با تو دارد که ندارد
 بر زخمی **سهم** هر کس که باک شقیقه دلش
 مضمون صفت بداعت بر رخ رخ زین روز بر نام محضه
 دل تا غایت اخلاص نشانی باور **سهم** با سینه زاب
 چشم به صوم در بنیوان فکریت صوته زیبار
 که در نظر بنیوان **سهم** سرو پا تا ز مردم است
 مانند اندر جهان به سرو پا **سهم** از خاک کف پای گشت

کرم از قدر و ظرف سرسای چشم **چشم بای**
 از سر می و اگر گفت تا بر هر چه رسد **چشم**
 هر که دید آن کبشیرین تو از شیر اینک **چشم**
 کف آرا **چشم** چون صبر دل زبای در
 افتاد بعد ازین کرد دل باد میوه کجی نرای است
چشم صورتی شکل تو دل از تو **چشم**
 لعل کو یای تو دل از می خاموش بود **چشم**
 اگر عقل داری بپای نه شو پری را بدست او دیوانه شو
چشم از کر چشم بدی بپوشه آل خواهم
 بود بپرستم با را وصال خواهم قاع **چشم**
 عبارت از است که اگر حرف برود گویند باید که بر بالاک
 او بپوش لازم نیست فاقی او **چشم** **چشم**
 بر کوه چشم بار آن خاک دریا که صورت پر خال

چشم سر می ندارم مدار و جوی ارم باک
 سعد را بر سر کوی یار **چشم** جبری که بر خیزد دل
 ما را بغیر از آه نیست دردم آن نه را ولی از حال من
 آگاه نیست **چشم** میزن بر نیزه مرکان دلم خاک
 می چون کشت خون رجم کنی **چشم** اهو چشم
 تو پیرانگی و ما صید ضعیف کوه دل ریش ازین غصه
 برانگی بنیاد **چشم** نبش مرکان از پی خون
 ز کشتی بر برک جان میزند مردم مرا **چشم** دل
 نهد پروانه خال کوسر خنجر را بپوشه سر بردانه است
چشم ۸ اشک اگر درو گویند می باید که مطروف
 او بپوش لازم نیست که رست در میان او بپوش نمی دانم
 که است **چشم** هر که در رخ گل کند صفتی

باده شاه کند **اسم غیاث الله بن علی** نقش رعیش
 بین دل کشته درین حیران مهرش چو بلی کف صورت
 روزه ام بچکان در دهفته بکف کف ام کرب
 برکن ای مبدل ام **اسم غیاث** کردل سوخته ام
 فرج آید چو عجب چون لب لعل توام بر سرش
 دارد **اسم غیاث** ساقی در آرزو بارده ملاو
 اندر خوشی من میکی بی سر دل **اسم احمد** حیات
 بار در آمد صبح از در دل چو غلویت کردی
 صبا تو در راه **اسم حسن** لب حبیب نبلی از قلم و قلم
 نهی طراوت لب لا اله الا الله **اسم حسنی** در راه
 اشتیاق تو پاییز رسد و نقش حی زلف
 تو **اسم حسنی** ز با **اسم حسنی** در شیر که میفروش در خم

ریزد از هر بای جان مردم و میزد **اسم زلف** زین چو زلف
 تو بدیدند نگر گفتش در مرد و درین باز در فکر دراز
اسم حمید خوردن می راند آفریم صریح خوشن زان
 در حدیث **اسم حمید** از دیدن بیدارم کامی چو نشد حاصل
 دره امن خود کیم پای دل جان با دای **اسم حمید** قبا
 ریشی را بقدر چو در خود میماند **اسم حمید** نکته ناکب است که قبا
 با قدر بار در میان دارد **اسم حمید** دران زمان که جد است
 یوسف از غم بجز بر آو راه زد و دل ز روز عیش برید **اسم حمید**
 نقش تو در دوستی دیدم عیان شد مرا در سر آن تنی
اسم عبد الرحیم ای دین منو خیره وای دل بادی بانی

در خلوت زلفش که جرم همه دهاست **تا عین حکم** نشد
 و بر کرد رفت نزارد و کوتاه کردن و باریا دینا و دن
 و فراق و در جفا قبی کردن و نیست و فرود و بر و نبرد
 و دور و نیست و نمی دارد و با هر و افتاد و در کج و نکست
 و در میرد و بوخت و بود و بباد داد و بر کرد و بر داشت
 و صرف کرد و مانند آن بیکم نمی آید یعنی دلا که میکنند
 بر کم شدن چیزی **هشتم** اگر که باز هم از نو چیزی به با و اگر
 با و نشی و **حاکم** به با و **عظیم** رقیبانی که از یارم
 شمار بی دلال بکند مراد خیل ایشان می شمارد و کجاست
نهم بیاد آن لب بگون ترا که جان من مردم

تو رو کم کوی ای صبح کبی حاصل بود پنجم **مجموع** از جا
 شد پای و اینک میرود از دست مرا خواهم بکنم آفرین
 بگر از خواجده **هشتم** اگر پای دل از جفا رفت غم نیست
 رخ خوب تو در میان گشت جانها **هشتم** در تنگ
 سر و بطیبت دل ز جفا رفت کس کویت **صفا**
 صبری که مرآت بر ندارد زان رو که سرو فانی **عظیم**
 خالی که کنار من بران لب داد و پیوسته از و می چکد اجابت
هشتم گفتار که ز قافیه ندارد ز عشق دایم با محالیت
هشتم ز شادی دست دل کوتاه کردم من می نه خواهم
 یاد نه دارد **عظیم** چشم بیدل و فراق خست مشک آسایش

دم بهم در قلب خون بنم جو بگو بگری **اسم نیا** هر که بخود
 لبان پروانه تاخت و جیش با بر در جیت **اسم میرزا**
 میل در دیده دشمن زن دشمنی کردان می بر دل آور
 باز در کشی زن جیش **اسم نیا** جوانی را چونانیت
 ای پیر بجای رفته بنگر چه تدبیر **اسم بی** می در و نیز اهر
 کل در او در میان و در بنای دامن معشوق کبر و کام را
اسم خواجه بخوار روی تو دیدم دیده ادراک شد از
 نشان چهران و صورت تو بدید **اسم باکر** یار جوت
 بر نمیدارد دل هر کسی ازین تاکی و یار بگری ای دل جو
اسم مکر در که دورست مهر تو ز جیت هر که هست همدم

۲۰

است که در پیش بود همچو است **اسم ملک** درین
 به دیده که وصل تو خواهد باد دل پر در دوی از کوی
 تو مجموع **اسم** چاره اندوخته بند و نمودنی فرما لطیف
 چون بر افتاد ای پیر بنیاد عقلم بعد از **اسم بی** از عجب
 نازی که نذر در دیش مکر نیز یکی خود زاده دل بشیر
اسم علی گشت تنم ز حد بیرون آفر قلم انجا رسید
 رب گشت دوش با چشم آن لب لعل
 عظم میشو شتم از سر دست **اسم کریم** شیار کی نود
 دل سعد که هست مست از با داده در که درام قاع
 و در آن که از لفظ که دیدن خوانند نقصان و جمله
تایید ۴ دل و گشت و کد آن و کی واک دید و یحیی و یار

نام یارم نو داد و دل نام نو
 طوفانش نو داد و اسطوخودوس
 نام و وف نو دیت و او
 بعنوان لفظی نو دیت که
 طغیان شد و طوفانش
 باغستان که نو دیت
 نو دیت و گشت نو
 خود ظاهر است ۵

شد و بر گشت و عکس و هر کون و نشیب و مانند آن دلالت
 میکند بر شکستگی شدن جوی **اسم بیکراه** مرا بچید دل اندر پیش
 یار هست اگر آنی کشم معذورمیدار **اسم امیر یاقین** دل
 ما عکس آن ببری تا که دید در آینه زد دست برفت **اسم بیکراه**
 جان منی سوخته راه نفس انگی دل زیر و زبر میکند
اسم بیکراه جان چه بگسترده داری کوئی که یکم از
 دار **اسم محمود** ساقز بسوختن لای غیش مابهر
 در خون دل زینم و زینش کنم تر **اسم عرف** با الهه منش
 سرچی هزار دل باد افزای آتین رنجور جان او **اسم**
عبد الحمید از نوق ملل بار دل بنده خون گرفت غفشی
 بیز لب زده در خون صلاهی دل **اسم مهدی** حرم ز غم

که در جهان بخش غم دلدار دارم و دیدار **اسم آدم** عجب
 درو بست نادرد دل تا که افزون بشود از مهر و کورده
تاعوه و تلک بخت که بیرون بردن و از درود تلفظ و
 با وجود فقر آن و کلام اولی حسن است از آنکه تلفظ ندارد
 بماند بر نند اگر چه مقصود قابل اینست از بی متعادل و **اسم**
 صلیت **اسم محمد علی** در مخفی که عدم گشت وجود و چون
 از وجود و عدم همی منی چه توان گفت **اسم حسن**
 سحری در دل هر گشت خیال رخ او صبح اقبال از
 مطلع مقصود و میدد و بی متعادل بعضی امر حسن است
 بهمن و بعضی بهمن **اسم داد** امک ظراف و زنت دارم
 بایار هوای گشت دارم **اسم اوکسب** جفا گشت جان
 به نهایت بعد از آن بر پای دل نه **اسم جواد بیک**

چو در جوی که گوشت از فغان دوش ملائک را بهشت
 شد دوش **اسم** چو نثار از سر بزرگ که جان
 از برای جوع بر پای ساقی سر **اسم** شادی
 او سنام تو چون دل شیدا کرد و شادی در دل
 دیوانه انوید کرد و باید که مقصود در بعضی از معنی
 بطنوره جفتی نماید **اسم** اگر آن بر جم را رجمی
 چو بیند در دهر بارجم کرد **اسم** و لفظ بارجم در معنی
 معنائی مفود است و در معنی بینی مرکب **اسم**
 فدائی خاک پایش که شود سر چه نقشی می آید
 و مولانا ثرو علی که بر ملک راحی تو در سجده دارد
 مهرش ملک را در چید **اسم** اندوی مجر بریدیم

بنا بر کسان بزم
 کردت در جان جهان
 بسم
 سوار چرخ
 مع دل نوحه با و زارت

در در کتب باز گو نه کعب که حباب نام هر کبر
 بگرفت حباب باز گو نه و گزینت که لفظ حباب در
 معنی معنائی مرکب است و معراج اخرا بیت نامه
 مشتمل بر مفسود و بندگی امیر شاهی گوید
 بار بگذاشت و بنوش سر حال دل کفتم انصاف
 نه این بود ما ندیم بر گشت و جا زنت که جوی هند
 و گویند و ازاو عکس خواهند نشماراد مر الا کرب
 ازو کثر است که از لفظ سر و پای تو زلف اند
 دشت قلب کل اشک حروف اول آخ بود و آنچه
 بیش از آخ بود و دوم شود مناسبت طر کفته
نفس کفر جواب خوشی را سازم خلاص از بار دل

اینها همه کوه و بار از صیرت میروند و لفظ برده
 مثل لفظ صبرست و عکس لفظ با رحم و قلب و بعضی
 خلاف کتابت و متضاد در معنی از قلب کلیت
 و لهذا مستحب است که تفقد کند قلب را بعضی و فسکه
 قلب بعضی خواهند بلکه قاعده است که از قلب بعضی
 تغییر کنند لفظ برین و بهم برآید و اشفته شود
 و برود و در هم رفتی و مانند آن **اسم عبد الرحیم**
 عربی به ره بود بر حال برابر آن رقیب چون
 جویم در برین رخ چه بود از عرب **اسم** جان در سر لوحه
 سودای تو همچون کردید و زلف برین تو دل خون
 کردید بیک خانه دل به غم زوی تو یافت

فرجه بهر باب که کردی کردید و ازین ره با **اسم**
 دیگر مقصود قائل اما طاعت این فقر است که مقبول
 ادا نماند کور است هر که دید آن دو زلف
 مشکینی را سالها باد دل پریشانست **اسم** و صفی
 که در زینت که ان شفته شود مهرش نه حکایت که آن
اسم زینش بنو کوم و مگویشی رقیب ترسم که
 بهم برآید اشفته شود **اسم** یارم اشفته گشت و برسم
 زد دل مارا که گشت با خون یار **اسم** **عبد الرحیم** چون ز حال
 منزه تو آنکه ش حال بر مدعراش اشفته و لفظ حال
 بر مدعراش مفود است در معنی معانی **اسم عبد الرحیم**

ای دین شویخه وای دل باد بپیش در غلور نفس
 که همه میکن دلالت **فایده** ۱۱ نفس و صورت
 و شکل و تصنیف و بیات و مثل آن ذکر کنند و لفظ خود
 که میان او و لفظ اول کسی حقیقی میماند که گفته اند
اسم یوحید در نقوش است که در نقیشت
 که نقشی بنده دارد دل نفس آورده ام در پیش تو
 بخشی فرمای یا بخشی **اسم فضل** ۱۲ نفس بکنی خاتم
 قضا و روی لطف ای شاه دلبان نظر کنی خدا را
اسم لقمان مرا چشم تو دارد نظر بوی دل ریش
 بصورت که بود دست را هوا را **اسم فتح** ۱۳ در
 صورت بوسه تو خالیست نهان در یافتن نیست

ندیدان رقیب **اسم وادع** جواب روی تو دیدم
 و دین ادراک نشانها من حیران و صورت تو
 بدید **اسم الکافی** رو بگرد که اعتدال است جز صورتی
 محالست **اسم مطهر** ای صورت مطهر آبی دل پردی و خاک
 و آنچه خواهم **اسم نیری** در صورت بری مرا آمد بر تو
 کفتم که در روز بزم کادمی نه **اسم سیم** در زینت بکار تو
 کنت مصونای زاریست بجان رسیده تر باشد
 و شکست که در خدا دلاله ای معابر آنکه لفظش وی تصور
 و معکس شود و گاه بگویم از معنی مدح تو تغییر کنند لفظ
 بلکه غیر متعارف است **اسم ظهیر** ۱۴ از لفظها اول حرفها
 انقباضی که می شود از غیر شد و ظاهر است که اول حرفها

نفرینم تو توبه سیاه

آن دوست که روزی من را بدید
 صبر پاره نش و من را بدید
 چون دست بانه زانو زد
 بچون دل عاشقان دور

لعلک جوان

در روزی من را بدید

صبر پاره نش و من را بدید

چون دست بانه زانو زد

بچون دل عاشقان دور

و در حال کشتن بنده
عبارت آن دارد که کرد و در برابر

الفست و چون الف را بی کس کردی الف شود
که هزار است **قاصد** دانزد هم است که نقطه عریض
گویند و لفظ فارسی که مراد ف و لفظ عربی که خوانند
و بالعکس و لفظ فارسی که گویند لفظ ترکی که مراد ف و لفظ
خوانند بالعکس مانند آن مراد ف که مراد است بایر
منه و در تمام مطلق سماع و از فصاحت عاری نمایند **در**
اسم پیر احمد بی لعل تو بروم جانای پیچاده دلم هزار به خون
که دید **اسم عبد الواح** بی که در دل در عشقت زود علم
دیدم تا از هر طرف حیران بماند و شک نیست که در هر طرف
دیدم بیش نیست بی و قول او که دیدم تا از هر طرف
نظر هست و بعضی معراج اولی را عملی نمائیم و بسته اند منتهی

ان شرف گوید **اسم عبد الواسع** در دل شب روی او چشم
در دل آمد و انچه صورتش کشت و از هر سو برآمد احسا
اسم عبد القیاح با حس حس و ما بخرد در سر نیافت
الفست میان بنده و اجاب در نیافت **اسم احمد** بی
لب روی پرورش با ده را حیدر دل بود قریب **اسم احمد**
هر با ده که یک چشم جانان در جام بی روی و بخش تو خون
کشت حرام **اسم با محمود** و لاکسیر که غنوا در دست است
بر جانب با قصد سر جا که دست چون استر نه لب
سنگ نهاد و دنتش بکم بجای سر بود دست **اسم محمود**
محرم مارا سر رفتی نبود سبب اکنون هم سر کشتن لطف
یار همایون قیاس نثار بر دل ارباب است کوباشی
اسم محمود و کلام ز بحر چشم آن ماه و هفته سرور دارد بلا

در خواسته **علاء الملک** ای که در حسن ماه را مانع
 در جهان نیست مگر از ایشان **اسم حور** ما را بدلت
 روی تو کمیت زان رو که در میان بتان رخ نعم
اسم عادل که صبور دیدنت در خاطر است چشم
 را بر قامت دلدار دار **اسم محمد** اردل عمیده بر
 سر خوشی از قدم آن نکایسم بر خوشی **اسم میر محمد**
 میروی چون شیر بر جان میزنم راستی خوشی میروی
 دست میزنم اما او است که اعتبار بجز نکند که
 مقصود میر و حیدر **اسم عادل** با روی نارنجی تو
 چشم من ضعیف باز که در دور تو قرار نیست
اسم پیر احمد شدم بچاره یار از من نرسید دل
 مالا جرم با خون بگردید **اسم محمود** آن بت بخوردی

کنا ری کرم و ظاهر است که لفظ کنا ری کرم اظهار است
 که خوف کنا مودت مراد کنا و باقی مطروح نه است
 خوف محروف هم و بلی مراد قابل **اسم آق**
اسم عزیمت بر باد و لعل تو از آن میدارم که بیک
 جود خدای می از خوشی مرا **اسم محمد شاه** در سر روی
 توشه دل ما تیر جان کین نه خون دل آمد بدرون دل
 اگر دستیم همبایی می مراد بخانه عسکرم
اسم حمام جاندار و امدار که هر قیبت از میان بخت
 ما در میان غم **اسم سعید** گاه گاهی سوی عشاق هر غم
 برخلاف دشمنان خوشی کن **اسم ارباب** از که با سر
 سفود دارد زار را از حریف بردارد **اسم ارباب**
 بر سپاه غم زدم و زخم دل از میان کوشه خاطر ما دارد

در این کتاب که در این کتاب

یاران الوداع **اسم** **واجب** از هر که نشد در دم
 نه هر جان امان این غم که در محل دست و مکان
 و کاه بنم که لفظ گویند و لفظی مرادف او هیچ نام
 گفت خوانند چنانکه گفته اند **مثال سبع الوبی**
 ساق در آرماده در آن جام خوشگوار یاد و غف
 از و بدین کمتر می نینده نقش خیال باز در میان
 بخون دل بر دید ما کشیدم و کردم از میان **اسم**
 نام یارم خوشی گفته در دومه کوبالی ره بد کن
 در دومه دیگر و در آنکه لفظ در دور و دور مفهوم
 یک لفظ نام نیست **اسم** **پوش** ارانی خالق الافلاک
 شما به اکس بر ایاچی لاحاق **قاعد** **اسم** لفظ
 دل و جان و قلب ذکر کنند به مصرع یا بغیر نصیر

و میان خوانند که عروف آن کلمه را فرد یک کجوف
 خوانند **مثال اسم عبدالرحیم** ز دیده قامت دلدار
 در بر آوردم جوهر دیده غم دیده دل بر یاد
اسم عبدالکعب عبیدل چه کنی که چه سبب نیالی
 بر کس که تو دردی بدل افتاد **مراق** و شک نیست
 مصرع اذل ازین تعماشتمل است بر مقصود و کجوف
 معما اول **مثال** **اسم** **حمر** از تضاد از چهار چشم
 مست سبته ام اینقدر لطفی که ما را بر او از چهار
اسم **کجوف** دل از کرد و کردان بر کف که با هر
 کجا که سر نهاده **اسم** **چون** بدیدم گوشه چشم ترا
 دل رخسار خوشی بر دوش **اسم** **عینی** ز غیر دو چشم ترا

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

پاک شده ام دانی از آنکه هست دل بنده بر سر مار
 از دم **کشته** مردم آن بسته دهن نو در کراخه عاقی
 سوخته دل از دل دینی بر خیزد ظاهر **مراد** از
 دل **میان** و از دل **نماند** **عبد** چشم است
 جادویشی شد از دانه نام می سوخت حلوالبشر
 او نام از خرد و دینی معجزی از قصور غالب است
اسم ابوی بیان سر و قدش رسم نویسی گزیده
 نهاد کسر لیم در میان دل بخود **مراد** از لفظ دل
 خفاست اما مراد لفظ خود است و اگر خود آن
 کلمه منع باشند خوف که در میان بود آن مراد خوف
 مراد **مثال** آن **اسم** **عبد** ای صمد پیش لب
 داده جان بباد آفریدار میسم از یمن در خوف

خویش **و** جاز است که دلها گویند و مجموع
 باین اطرفین خواهند و گاه از دل و جان خوف
 میان میخوانند چنانکه فرموده **نماند** غایت
 دارد از آن در دل **نماند** مقصود است **مراد**
عبد مراد بالا تو ایم برد دل از جای آری بر سر
 کوی وفا حرمی در دل دشت طائر است که
 مصرع نماند تملک بر مقصود و جاز است که
 مرکز و ناف خواهند مثال **اسم** **عبد** حلی نش
 هر چه بگذشت میرشد است اغوا فی در
 معنی دلی مقصود از آن شط محط مرکز گیلان
 وزیر آن قلم است کوه نام فرمودن و خود بیا
 عطاست **اسم** جو در می ها چار تو افتاد

ایوی مشکین ز رنگ زلف تو نهاده ناف را برین
 و بعد از وقت میان میان میان آماد در میان
 نشان فوق کرده اند و از هر دو یک معنی خواسته
 اند مثال آن **قسم** نیست موجد و نقطه دانش
 یا نهانت در میان حسن **شمار** بر روی
 لعبان ملک بپلها کشید آبی که در میان نشسته
قسم خزان ستاره که بر ملک استند ما است
 در میان ایشان نگارم دوش جمعی رای
 بر سینه نام و مجلسی شریف وضع گفت
 حکا که در میان آن که نقش دامن میان جمیع
 درون دیده غم دیده مر دل گشته را
 یا را نظیریت و گاه بزم که ستر عین که در وقت

خواهند **قسم** چشم تو مرا از پانیکند کو بختی
 که مست گیرد مثل آن که دال و لام کو بندگم
 است بر صریح یا غیر صریح و لفظ که اسم خواهند
 مثال **قسم** عجب افتاده است بر سر و پا در وقت
 دل گشته ما **قسم** اگر از نظر رفت ابروی
 جهان بیا نقش و چشم بهی که در وقت **قسم**
 چشم بختم را چو رفت از نقش بیداری محال گشتی
 دروی میان قد و بستی خیال **قسم** از قریب شکل
 آفتاب برسی از کردگار که سر ما بر کنار دوستی
 بر مدار **قسم** دل از جان بر کن و در پای دلدار

[illegible]

اول باب في بيان

اسم این چون خانه سرشت در اکامی و لاد
صوخی زشتی طالع نقصان بیت المال
ما خاکی کشی شوکتی کی داریم در نوص
کر ز غم نمه میداریم تا بکوه زندرب
جان پر در او کشته بر عشق استان در او
ان شمع کجک هر مجابا میکند تا کریم هر و بر یاد
اگر شاه در شاه بود بر سر بر نهاد در آتاج
شمع از عشق نهاد و امر تا صید کن بر در خفا
خواهر که بختی روشنی کرد از اول غمها بر آور
نام

آن صفت که جامع و مفید دارد
آن وصف و آن حال جامع دارد
آن نسبت و عدد که جامع است
آن که در هر یک از اینها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

50

五

517

77

سپینا

و فائده در بیان مقدمات متعاقبات در بیان معنی
مقاله فصل در بیان درج ب حمل **فصل دوم**
در ارقام بروج **فصل ۳** در ارقام کواکب **فصل ۴**
در سال روز و ماه و هفته **فصل ۵** در ارقام هندسه **فصل ۶**
درج یک و ماه **فصل ۷** در بیان لوف **فصل ۸**
در سال فلك و عکس **فصل ۹** در بیان شبهات **فصل ۱۰**
در بیان نصفه **فصل ۱۱** در بیان صدق و نقیض **فصل ۱۲**
در بیان حفاظ و فساد **فصل ۱۳** در بیان خدو و لوب **فصل ۱۴**
در بیان رعایت و نسیب **فصل ۱۵** در بیان معنی **فصل ۱۶**
منشی از تقیه است و نغمه و لاف پوشیده کردن خبر
گویند و کج اصطلاح بینی را گویند که درای جنب نامی را
که بنشیند کب نفی یا تا غیر یا نشیبه حوف یا غیر آن

[illegible]

الف زنجی از اعداد و حروف

از حساب تقیه **فصل** بدانکه طرف اگر نفعی معین باشد
 حمل که اندر پس می باید که حساب حمل مخصوص تر باشد
 آوردن تقیاسان شود **اب** **سطح** **د** **و** **و**
 ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
ب **ط** **ی** **ک** **ل** **م** **ن** **س** **ع** **ف** **ص**
 ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰
ق **د** **ش** **ث** **ج** **ز** **ح** **ظ** **ع**
 ۲۰ ۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰
 ای ق ب ک ع ر ج ل ش د م ت
 ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰
 ن ث و س خ ز غ ذ ح ف ض
 ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰
 ط ص ظ
 ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ ۰
 و انجمن بانکه که گاه عددی را ذکر
 کنند و حروف را اراده میکنند که آن حروف عبارتست
 از این عدد است و گاه معدود را ذکر میکنند و نفس

عدد را یا مرادق و را می خوانند و عکسش می باشد تا عددی
 باشد **بسم** **احمد** **محمد** یکی و فلک یا کجی دل نبوس
 که نزد عقل شود نام آن فکر روشن **فصل** بدانکه هر برجی
 حروفی علامتست مگر حمل را که صفر علامتست آن برج را با
 جبر که دلالت بر آن برج کند ذکر میکنند و مراد حروف
 آن برج است حاکم تا عددی که **بسم** **عنان** بادل برقع و
 نفس حمل ای مرد حکیم قلب عرب یکی و نام یکم بکار
 و از قام برقع است از حمل صفر الف ز نور نشان
 و جواز و ج از سر طاک چون اسد دگشت سنبله
 و میزان نهاد و عوبی **ا** و **س** **ح** **ط** **ث** **ن** **ج** **ی**
 دلو یا الف بای دلف **فصل** بدانکه هر کوکب است
 حرف آخر علامتست او کوکب را ذکر میکنند و مراد

۱۱۳

آنکه در دشت بهتر از دشتان بود صورت زیبای او
 در جان بود و دیگر در اسم **سنت** چون شکل تم
 بخاطر آید دل خوشش و جان نوسم و دیگر در اسم
 نقش می کند که از غایت در هوای تو در آید
 و هم درین اسم یک در قلب می در آید که در صغیر
 او ماهت روشن بد آنکه قلبت و باز گوئی بکسی است
 و آن در دو گوئی نیست یکی کل و آن عبارت از تقدم و تا
 کل حروف و کلمه چنانکه **بسم سب** از بیت چهارم
 قلبش را و میسازد دو قلب مع حروف و کلمات
 و ای قسم در مقام واقع میشود بنا بر آن قلم را بر آن

آورده شده **بصل** بد آنکه هر حرفی را که از اجزای
 کلمه نامی کرده اند حرف اول کلمه را مطلع و سر و تیغ و
 تارک گویند چنانکه شاعر گوید **بسم سید** شایسته
 بستم نهاد بار یعنی که تیغ و سر و بد و وصل گردنیت
 و میان و آنچه بدان ماند گویند وسط کلمه را خوانند چنانکه
در بسم کمال آمد اسم بت عز غایت لطف است
 میان کل چکیده و دیگر دامن و ذیل و منتهای گویند و عاود
 داعیه و طرف و گوشه و لب آنچه بدینها ماند و حرف
 کلمه را اراده کنند یا آخر کلمه را چنانکه **در بسم ان**
و منت گوشه ابرو و بر طرف چشم و منت لب و نوک

شود نام دوشه را ده **مفصل** به آنکه بعضی هم را
 نشیبه کرده اند بعضی از حروف آن می کشند
 میکنند و در دوشته به را میخوانند قدح حسن
 بالف نشیبه کرده اند و دانش میم و ابرو و شش
 و زلف را به ال و بلام و میم و قدح عشق را ماه نورا
 بنون و لام نشیبه کرده اند و برج و و و غنقا
 باز نشیبه کرده اند که منقار باز خلت و سرخ و
 رخ نیز خلت و تا و زا و الف و آنچه بر بی مانند کال
 نشیبه کرده اند چرا که جوهر حوکان خلت و
 تا و زانبر خست و بر الف چرا که حوکان

بسم عبد

بسم عالم تواند و در اصل
 می خوانند نشیبه و در قدح

هم گنا

بسم سید و انبیا
 معنی برادرش و کار

مانند الفست چنانکه در **اسم** **ع** که نام خود آن شود فست
 بگوید از چشم و دال و قدح زلفش همه دهند و دیگر

در اسم تشبیه کمال چوکان چو زلف عنبر نیست طریف
 رخ تو عالم دارد زانروی هیز خویشی بر حسن و رخ
 تو دال دارد **مفصل** مضیغه عبارت از است که
 در آخر کلمه ماری گانه زیاد کنی چنانکه در **اسم** **ک**
 نام یادم که هیچ انجنت قلب مضیغه و قلب نیست

و دیگر به آنکه سوخته و بریدم و افکنده سوخته و باختی و باختی
 و یک کردن و تا خواندن و تا دیدن و ریخته و ریخته و عبارت
 از آنکه حرف را استعاط کنی چنانکه در **اسم** **ع** از آن
 هر دو دل بند بوخت کرد دل اوزنی توانی چه شود تا

و در اسم و در فست
 و در فست و در فست
 و در فست و در فست
 و در فست و در فست

در **اسم** جان حیف اگر دشمنش از دست برون خا
رفت تو در اینجا سرو پا چنت و ابر و ان **فصل**
بر آنکه ضد و نقیض در مغایرتی می آید چنانکه ضد نعم گویند
ولا ارا دکنیند و عکس نیز چنین است یعنی ضد لا
گویند و نعم خوانند چنانکه تا و گویند **اسم**
اگر کبر تر توده را بزن بر دست یا با توده را
در **اسم** حال بر عکس بعضی نعم را از برای از طرف
عین بیانهاش **فصل** بر آنکه هر عددی که متضادش
ضرب کنند لابد است که از آن ضرب عددی حاصل آید
عدد مضروب از ضرب عدد حاصل ضرب گویند و مضروب را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

خود بپوشد تا نداند و عیال را در خانه بگذارد

ز نو شکسته که غم از روی طای

ز یک یک بیست که از سر زلف

مغنی کمال است اگر بسیار از کرد

خوش طبع بود و عیال را در خانه بگذارد

هر که بداند که از سر زلف

خوش طبع بود و عیال را در خانه بگذارد

السلامه

۲۷

دران روی که اندر خود را در عالم

نمود و در عیال را در عالم

که جان و کین من از تو در بر دارم

مغنی کمال است اگر بسیار از کرد

مگر اگر چه در از سر زلف

مگر اگر چه در از سر زلف

مگر اگر چه در از سر زلف

مگر اگر چه در از سر زلف

خان خندان در از سر زلف

خان خندان در از سر زلف

خان خندان در از سر زلف

خان خندان در از سر زلف

کمی بود منت از این پنج نفر بنیاد

سہم صرف

اشک من بی روی گلگون و زلف جبار
روشن نماید و زده اند برال اشک من

سید محمد

چهارم از معنی نام و رقم
تو برین حاصل است

چهار
ماهی و یک روز
از صاف و صاف

بسم الله الرحمن الرحيم
 بابت از مدعی و غیره
 خواه کسین غیر اعدای
 می

بسم الله الرحمن الرحيم

٨٥

3

محمد بن احمد
مؤلف كتاب القصد في احوال العرب
صلى الله عليه وسلم

سماوات
از محیط اول نه به آ
حریری بخشی جای از آ

طبرستان

۶۴
جوانه قدم بر سر نهاد
وزیر از هم گریه کردیم یاد

کرامت و نبوت اکبر
نیز در آن قرار پذیرد

بسم الله الرحمن الرحيم
 دوست باو اندام چو
 قطره اندام
 حلاوت در تمام ف

三

八

[illegible]

آیه بیستم
 فَاذْهَبْ اِلَى الْاَكْثَرِ مِنَ الْاَلْبَانِ
 اَطْلُبُوا الْاَلْبَانِ وَاسْأَلُوا الْاَلْبَانِ
 تَعَالَى لَا يَخِيْبُكُمْ اَعْمَالُكُمْ
 مَقْصُودُكُمْ لَمْ تَنْشَأُوهُ اِلَّا لَعْنَةُ

20/10/19

که در کجای از جرم و عیال
کردش و خلق نام کبر و زوایا

بکس خطی از کمال طبع
وجود و زوایا و عیال

در از یکدیگر بر دوش قرار می دهند
کنند و کلک بر زخم خیزد بیکدیگر

که در وقت از کمال طبع
زین استن زان غلام را نه

مردن و خطافان با یکدیگر
که از آنجا که در کجای

بسیار که
نام با کوی مجوبی که در غایت فرد
بکس خطی از کمال طبع

زین یکدیگر بر دوش
که در کجای از جرم و عیال

اولی زان اولی است و کمال طبع
که از آنجا که در کجای

که در کجای از جرم و عیال
کردش و خلق نام کبر و زوایا

بکس خطی از کمال طبع
وجود و زوایا و عیال

بر آنکه گفته اند که عیال را هیچ چه می کنند که
دست و پاییان می لیدند و نمی یافتند
و وقت بر آنند که سوز و گریه بکنند
سیاحت بسیار کرد و در وقت اقصا

بر آنکه موسی زبان
عبودانی آب و حیات
را گویند به
نقش بر نه اقصا

چگونه که هر لفظ موتبت و نام و زبان
بهر مرتبه بود چه اشتقاق این اسم دختر
فرعون کرده بود در حالت تشکی و در
تا موت و طاف گفته اند که موت
قطبی آب شد و ساد و حیات را گویند و چون
تا موت او را میخواند در آب و در حیات
هم موسی در و اطلاق یافتند
نقل در وقت اقصا

نقش بر نه اقصا
که در کجای از جرم و عیال
کردش و خلق نام کبر و زوایا

بسم الله الرحمن الرحيم

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که او را در حق خود
بداند از جهت شوقی صافند و اشتیاقی طبع کند و با هر
دانش داشت طبع کند اگر چه با ندرت کند بخانه خود و اگر
بانه نظر کند بخانه عین و اگر به با ندرت کند بخانه قی
و اگر چهار بانه بخانه و اگر به با ندرت کند بخانه ص
و اگر شش بانه بخانه و اگر به با ندرت کند بخانه د
و اگر هشت بانه بخانه قی و اشتیاق
کند این لغو را از حضرت امام جعفر

ح	ج	ع	ف	ر	ص	ا	د	ق
هم	ا	ه	ج	ز	د	ب	و	د
سفر	ج	ز	ه	ب	و	د	ا	و
دع اول	د	ا	و	ج	ز	ه	ب	و
دع ثان	و	ج	ا	ه	ز	و	د	ب
مکمل	ز	د	ب	و	ج	ا	ه	و
مکمل	ب	و	د	ج	ز	ه	ب	و
ج	ز	ه	ب	و	د	ا	و	د
شعبان	ب	ر	د	ا	و	ج	ا	و
رمضان	و	ج	ا	ه	ز	و	د	ب
شوال	ا	ه	ج	و	د	ب	و	د
ذیقعد	ب	و	د	ا	و	ج	ر	ه
کعبه	د	ا	و	ج	ر	ه	ب	و



بسم الله الرحمن الرحيم
انوب من جميع الذنوب لعل وجهي مقرب الى الله
اے استغفر الله العظيم وانوب اليه اے استغفر
العظيم وانوب اليه اے استغفر الله العظيم
وانوب اليه اشهد الله وجميع ملائكته وسله
وكتبه وجميع خلقه اني نادى على ما سلف مني
من الذنوب والمعاصي ومعتز بها واني عادم على
ان لا اعود اليها وقد عاهدت الله على ذلك
الف عهده غنة يطالبني به يوم القيمة
نوبه بيكنم از جمع كنهان براي كنه و اجبت نوب كنه
مجموع طلب آمرش بيكنم دراي زر كنه را و بر فو كنه كنه
خطي على حمله را و صيغ فوشته ان او را و بغير ان او را
و كنه او را و صيغ او نيد باي او را كنه نام او را كنه
كان خود خضوعه از ترك نماز و حبيب و روزه و...

بسم الله الرحمن الرحيم

اليوم الاول من الشهر على الصلح ١٢ أنه خلق فيه ادم م و هو
يوم مبارك محمود لطلب الخواج والدخول على السلطان لطلب
التزويج والسفوف البع والشراوات والمكاشفة ومرحبا
اوصل قد عليه الى ثمانية ايام والمرضى فيه براو المولود وفيه
مرزوقا مبارك عليه وفقه — سلطان العاشر رضاه
هرزود اسم مرآة الله تعالى يوم مخارصا ركب بصلح لطلب
والدخول على السلطان اليوم الثاني من الشهر في الصلح
فيه خلف اسم خدا اسم ادم بصلح لتزويج وبناء المنازل

في هذا اليوم من الشهر
على الصلح ١٢ أنه خلق فيه ادم م و هو
يوم مبارك محمود لطلب الخواج والدخول على السلطان لطلب
التزويج والسفوف البع والشراوات والمكاشفة ومرحبا
اوصل قد عليه الى ثمانية ايام والمرضى فيه براو المولود وفيه
مرزوقا مبارك عليه وفقه — سلطان العاشر رضاه
هرزود اسم مرآة الله تعالى يوم مخارصا ركب بصلح لطلب
والدخول على السلطان اليوم الثاني من الشهر في الصلح
فيه خلف اسم خدا اسم ادم بصلح لتزويج وبناء المنازل

في هذا اليوم من الشهر
على الصلح ١٢ أنه خلق فيه ادم م و هو
يوم مبارك محمود لطلب الخواج والدخول على السلطان لطلب
التزويج والسفوف البع والشراوات والمكاشفة ومرحبا
اوصل قد عليه الى ثمانية ايام والمرضى فيه براو المولود وفيه
مرزوقا مبارك عليه وفقه — سلطان العاشر رضاه
هرزود اسم مرآة الله تعالى يوم مخارصا ركب بصلح لطلب
والدخول على السلطان اليوم الثاني من الشهر في الصلح
فيه خلف اسم خدا اسم ادم بصلح لتزويج وبناء المنازل

وكتب العهود والسفوف لطلب الخواج والاخيارا ومريض
فيه اول ثلثها رخصا مره بخلاف اخره والمولود فيه يكون للزنا
بيته وفيه — سلطان العاشر هو بهمن اسم ملك
تحت العرش يوم مبارك للتزويج وفيه الخواج سعيد وارضى
اليوم الثاني من الصلح ١٢ أنه يوم كس ستم فيه نزع ادم
وحوالها سهام واخو جاجم كسنة فاجل شغلك فيه صلاح امر
منزلك ولا يخرج م دارك ان امكك واثق فيه السلطان
والبيع والشرا وطلب الخواج والمعاملة والمنشاة والها
فيه يوخذ والمرضى كجند والمولود فيه يكون مرزوقا لطلب العلم
وقه — سلطان العاشر هو اذرى اسم الملك الكوكبي

في هذا اليوم من الشهر
على الصلح ١٢ أنه خلق فيه ادم م و هو
يوم مبارك محمود لطلب الخواج والدخول على السلطان لطلب
التزويج والسفوف البع والشراوات والمكاشفة ومرحبا
اوصل قد عليه الى ثمانية ايام والمرضى فيه براو المولود وفيه
مرزوقا مبارك عليه وفقه — سلطان العاشر رضاه
هرزود اسم مرآة الله تعالى يوم مخارصا ركب بصلح لطلب
والدخول على السلطان اليوم الثاني من الشهر في الصلح
فيه خلف اسم خدا اسم ادم بصلح لتزويج وبناء المنازل

94

1201

94

A close-up photograph of a handwritten manuscript page. The page features musical notation on staves, with notes and clefs visible. The text is written in Arabic script, which is integrated with the musical notation. The handwriting is in dark ink on aged, slightly yellowed paper. The image is oriented horizontally, but the text and notation are written vertically, suggesting the page is part of a bound volume.

اليوم السادس عن الصادق عليه السلام انه يوم صالح لخلق الله
 ومن فوقه البر والبحر يرجع لادله بما يكتبه جبرائيل الملائكة
 ومرفعل فيه اوابق وجده وممرض برا ومرد له فيه صلوات منية
 وسلم ملاقات وقال سلمان هو خرداد
 اسم ملك موكل بالبحر يصلح للزروع والمعاذرة وكل حاشية
 والاعلام يظهرنا وبها بعد يوم او يومين اليوم السابع
 الصادق عليه السلام انه يوم صالح للجميع الامور ومربها فيه بالكتب اكلها
 ومربها فيه بمعاذ او غرس حداث عاقبة ومرد له فيه صلوات منية
 ووسع عليه زرقه وقال سلمان هو مراد اسم ملك موكل
 بالكنس وازراقهم هو يوم مبارك سعيد فاعلى فيه غان من الجنة

اليوم الثامن عن الصادق ^{عليه السلام} أنه يوم صاع لكل جاقه صاع
 أو شراؤه ومرد دخل فيه على سلطان نفقت حاجته وبكره فيه ركوب البحر
 والسفوف البرد والخروج لا يؤت مرد له فيه صلى ولادته ومرد
 فيه لم يقدر عليه الا بتعب ومرضى فيه لم ير شه إليه الا بجهد
 والمرض فيه بجهد وقال سلمان الفارسي هو ديا داسم ^{عليه السلام}
 ثم هو يوم سارك بعد صاع لكل امرئ من امرئ اليوم
 التاسع عن الصادق ^{عليه السلام} أنه يوم خفيف صاع لكل امرئ من
 قاتله فابدا فيه بالعمل واقرض فيه وازرع واعرس
 ومهر بن فيه غلب وممن ساقه رزق مالا وراى غيره من
 ربه يفي وممن فرض فيه ثقل وممن صلى قد رعبه ومرد

فيه صلى ولادته يوفى بكل حاله وقال سليمان الفيلسوف
 اسم ملك موكل بالميزان يوم القيمة يوم مجود والاحلام فيه
 يصح مرد بها اليوم العاشر الصادق ^{عليه السلام} أنه ولد فيه نوح ^{عليه السلام}
 فيه بكر ولهم ويرزق ويصلح البيع والشراء والسفوف والفضالة
 فيه توجد النار فيه يظفر به ويكبس ويصغى للريض فيه ان
 برضى وقال سلمان ابا ان اسم ملك موكل
 بالبحر والمياه والادوية يوم صيف مبارك ومرد
 فيه مر سلطان اخذ ومرد فيه لم يصبه شيق وكان تزوا
 والاحلام نظروا مدة عشر بن يوم اليوم الحادي عشر
 عن الصادق ^{عليه السلام} أنه ولد فيه ثنت ^{عليه السلام} صاع الاستبداء العمل البيع

والشري والسفر وكيفية عن آل خول على السلطان
ومهر منيه يجمع طائفا ومهر من فيه وكنشان
بهر او مهر من فيه بوشان سليم ومهر طائفة غير انه
لا يوت حتى يفتقر ويهرب من السلطان وقال سلطان
الغازي خور اسم ملك موكل بالشمس يوم حصد مثل التمر
نقدته اليوم الثاني عشر من الصا ان يوم صالح
تفرغ وتفتح لجهوانته والنزك وركوب البحر وكيفية
الوساطة بين الناس والريفي فيه بوشان ان يهر او مهر
لو فيه يكون في التبرينة وقال سلطان الغازي
ما يوم محاصره ومهر ملك موكل بالقر يوم الثاني عشر

عن الصادق ان يوم خمس فائق فيه المارعة والكمونة والقاء
السلطان وكل امرؤ لانه من فيه رسا والخلق شوا ومهر من
فيه او مهر بسم ومهر من فيه يهدد المولود فيه ذكر انه ياتش
وقال سلطان جبر اسم ملك موكل بالشمس يوم خمس
دوا فائق فيه السلطان وجميع الاعمال والاعلام تقع فيه
سنة ايام اليوم الرابع عشر من الصا ان يوم صالح
لكل شيء ومهر فيه يكون غش ما طلوما وهو سيد الطب العلم
والبيع والشري والاشتراف وركوب الماء والسفر والبحر
ومهر منيه براءت الله وقال سلطان الغازي
جوش اسم ملك موكل بالشمس والري يوم مبارك سعيد

لكل خير ولقاء السلطان وانزف الشمس وظلها من
ولديته يكون كابتا وينا وبكره ماله آخرة والاعلام
تصح بعد عشرة شربن يوما اليوم الخامس عشر من المصايف
انه يوم صالح لكل الامور انما امر ارا ان يتقضى وقضى
ومر من فيه بر اعا جلا ومهر من فيه طفو المولود
فيه يكون الشغ او اخوس وقيل سلمان ومهر
اسم من اسم الله تعالى يصلح لكل حاجة والاعلام تصح
فيه بعشرة ايام اليوم السادس عشر من المصايف انه يوم
لصالح شئ سوى الابنية ووضع الاساس ومسا فيه
ملك ومهر من فيه يرجع ومهر من فيه يبرأ

في يوم من فيه بر اعا جلا ومهر من فيه طفو المولود



سريعا والمولد ويكون مجونا او ولد قبل الزوال وان ولد
بعد الزوال صلى عليه وقال سلمان الفارسي اسم
ملك موكل بالرحمة وهو يوم خمس فائق فيه الحركة
والاعلام تصح فيه بعد يومين اليوم السابع عشر من المصايف
انه يوم متوسط واخذ فيه الما زعم والقوى والاعلام
نفي اقضى فيه شيئا لم يرد اليه ومهر من فيه لم يرد
ومهر من فيه ولد فيه صلى عليه وقال سلمان بروس
اسم ملك موكل بحر استه العالم وهو تقييل فلان في
حاجة اليوم الثامن عشر من المصايف انه يوم
صالح لكل شئ مريع او شرا او زرع او سفر ومن

خاتم فيه غده وظفيرة والقوس فيه برد والمرضى يبرأ
ومن ولد فيه ملك عالم وقال سلمان ريش اسم ملك
بالتيزان يصلح للتفوق وطب الكواح اليوم التاسع عشر
من المصاد أن يوم بعيد ولد فيه استحي وهو صالح
والمعاش والكواح وتعلم العلم ونشأ المر الرقيق والكاشم
ومر ضل فيه أو هر ب قدر عليه بعد عشرة ليلة
ومر ولد فيه يكون صالحا موقفا للخرائب الله تعالى
وقال سلمان فروردين اسم ملك موكل بالارواح وقضا
وهو يوم مبارك اليوم العشرون من المصاد أن يوم
متوسط صالح للتفوق وقضاء الكواح والبناء وضع الأساس

الشجر والكرم واتخاذ المشية ومهر مرسية بعد ذكره
ومر ضل فيه خفا مرمض صعب مضيه ومولد فيه
صعب وشة وقال سلمان بهرام اسم ملك موكل بالنفق
واخذ لان وهو ب كمال وهو خفيف مبارك اليوم
الحادي والعشرون من المصاد أن يوم خمس
روى فلا تطلب حاجه وانق ذل السلطان ومولد فيه
خفيف عليه ومولد فيه يكون فواحقا جاقا وقال سلمان
الكار راء مائة اسم ملك موكل بالفرح يصلح لاهل القدم
حب اليوم الثاني والعشرون من المصاد أن يوم انقضا
الكواح والبسع والشره والله ذل على السلطان والصدية

وما عساه دابة في الارض مقبول والمرضى فيه ببراد رجاء والمسافر فيه برجع مقادير
 الله تعالى الله عن ذلك عليم
 وقال سلمان الفارسي ما اسم ملك موكل يوم حفيف
 يصاح عا به اليوم الثاني والعشرون عن الصادق أنه
 ولد فيه يوسف وهو يوم مبارك صالح لطلب الخواص
 خيرا ومولد فيه كان حسن الزبينة وقال سلمان الفارسي
 بيد بن اسم امه اسماء يوم حفيف صالح لطلب الخواص
 اليوم الرابع والعشرون عن الصادق أنه يوم خمس
 ولد في يومه فرعون فلما تطلب فيه امرأه الامور ولد
 فيه نوح عليه السلام ولم يوفق فيه وبفضل في افو عن اوفى

والريض فيه بطل مرضه وقال سلمان دين اسم ملك موكل
بالنوم واليقظة والحركة وحاسته الارواح الترفع
الى الله ان يوم خمس مئة المولد وفيه كما ذكر انفا اليوم
الخامس والعشرون عن الصادق عليه السلام انه يوم خمس مئة
فيه ولا تطيب فيه حاقبه فانه يوم شهد به البلاء بضر الله
فيه اهل مصر بالاتباع فعون والريض فيه عهد والمولد فيه
باركاهم ووقايتهم ويصعب عليه شدة ويلم منها وقت
سلمان العباد اذ رآهم ملك موكل بالجن والشياطين يوم خمس
مئة وفيه اهل مصر بالآيات تنفخ فيه لدعاء والصنق وعلى خير
اليوم العاشر ان على الصادق انه يوم صالح لنفسه ولكل امرئ

ایمان اسم ملک موکل باکد هور و ال رفیع یوم سعید
مارک صالح لکل شیء تربیع ه ه

سفر است از حضرت امام علی بن موسی از ضامن
که هر که اراده نقل از جای بجای داشته باشد بگوید
الله اکبر و سه بار بگوید بابت الله اخرج و بابت الله ادخل
و علی الله اتوکل و بعد از آن بگوید اللهم افتح
لحمی و جوفی هذا الخیر و اخرجنی من الخیر و فقیته
کل آیه انت اخذ بنا صیما ان ربی علی صراط
مستقیم پس از آن قل هو الله تا آخر بخواند و از

حقها طرف باد دمد و برود که ملامت بوطن خویش
باز آید و چون اراده جای رفتن کند آیه
الکرسی را بخواند و پای راست بیرون نهد

تا کار بخیراد بر آید ان شاء الله
طرح استخوان کلام

نقل از حضرت امام جعفر صادق
هر که از قرآن کثید فال خویش باشد او و فرزندانش
باید که در دوازده مرتبه مصححی از اول ختم در دست
فایده بخواند از اول سوره سوره اخلاص و نیز از
از پس از آن بار بار این دعا بخواند و محفوظ بکشد

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني توكلت عليك و

تفانك ^{الملكوت} تفانك بكنابك فادري ما هو المكتوم في ترك المحزون

في غيبك يا ذا الجلال والاكرام اللهم صل على محمد و

سراويل تا بهنم بر شمرکت نماید سطره منم خیر و شر

چون الف آمد بفعل اندر کتاب ابتدا کار شد خیر و موب

بست نیکوئی بیابی رخصت یافت باید ز صمد دولتی

بست بتوبه باز کرد از هر خطا گردی صدمه شود و در بلا

مش اگر آید بفعل اندر کلام که در اندرون و در بیرون

ع جمود و همدی در غرضی کت در آید ناگاه و بکشی

ع ز غیث ن فقه باید قر از بلا و از خطایم نوی

۹۵

س

خج بانی خاله از غوف خط با خدا باش و هر یک خدای

دولت شدت با غوغا ز دست تو با هر عرض باشد باز

ذ ذنبت منفور و ذنبتش از غم تواند دل را بشو

دیفک آیدن مهنری هم ز عمر و هم ز کسب بر خوری

ز کج خویش در کج جان عاقبت باید از ان سختی امان

من معشیه اندر کسرا هم باید هر چه خواهی از خدا

ش ز دشمنی می نماید سرس و بیم باید از دشمن هر کار

ص صبر کردن باید در مراد چون که کردی صبر کار کشته

ض ض در کاری شو جاری نور با یکی در عجزه کاری نوی

ط ط اگر آید بفعل اندر کتاب در ره خالق نوی برهنه کار

نقیم

طبر برای منجی از درد و رنج پس باید آنچه طالب گشت
ع اگر آید بفای این زمان انگار کردت راز نهان
ع نیز زاد باید خواسته چون بدای کار شده است
فاکر آید بفای ای شویار جمع کرد و یک کردی کامکار
ع اگر آید شور مقبول قول بشکی این نوی ازیم و هول
ع هم آن بود که ناکان در جرم منت اوقتی نشی و آرا
ع اگر آید بفای روح از غم و اندوه دل بیاض
ع اگر آید علامت یابد او یا بد نوح باز آید و
ع در کار یکدیگر پی برده مرز یابد زانکه پس از دوه
ع و آواز خلق شود او بدین ساز و دوش و دوش کامکار

عدد او بکانه ده و پنج مکتوب و بیست و دو ان مخور غم و رنج
 کاف و طاه حرف او شش یقم در ده و یک بقول و حکیم
 موضعش در اروضه بیست و دو روز و شش خلق را بهر و کار است
 و در زبان و دلیس و کجاست از اهل تجارت و سوق دکان است
 قامت او میان ده و فاضل دارد از همه جای او حسن
 است از درج و شکست دارد اندک حجاب و شکست

صفت قبضه غلیظ است با تو کفتم ایای که چه چهره
 قبضه غلیظ و کعبه ایست این جو صفت و ان جو صفت
 در سیم خانه و ان خواهر را نیست جو صفت و کعبه که را و را

جمع او دو و دو کعبه و بیست و دو ان مخور غم و رنج
 شرف معنی و بیست و دو ان مخور غم و رنج
 عدد او بکانه ده و چهار صد و پنج آمد از طریق شمار
 در بنام بیست و دو ان مخور غم و رنج
 جبر او غریبه است را بکعبه است از ان جو صفت و کعبه
 خوف او غلیظ و لام از شکست دارد استاد و دوده و کعبه
 قامت او در آرزو سبز رنگ است پر نور و صفت و کعبه
 نزد استادی جواب سوال دارد از ماها می شود آت
 بیست و دو ان مخور غم و رنج کعبه که را و را
 بیست و دو ان مخور غم و رنج کعبه که را و را

آنکه در علم رمل بود ستاد او جاع چهار زوج نهاد
 صاحب خانه چهارم است طالب طبعش و مردم
 برج او سنبه است و کوکبش سعد و کس امداد و مزاج بر
 ممتنع و آن دغاکی و کانه سکنش نهر و آن درویش
 سز و ماده بر یک بوقلمون در نهانش سر سبز و نوز
 زرد و خنک و جنوب و شوری از همه شکلهای بر و رست
 از صیدش اگر سوال کنند تجارت و سبب و سبب
 بعد از او بخانه ده و شش داده شد از صد و شش
 در سیم و آن مزاج از لغتیر چهارشنبه نهاده و در
 در ده و سه حروف و در سیم نه از آن اید و حکم

قاضی نه بلند و نه کوتاه نیش بر ربيع الاول ماه
 سی و پنج زان او نه از او است است و آن دغاکی
 صورت کوچ آنکه بود ستاد و در فودی و زوج و نهاده
 خانه بخش مقام بود بود سعد و نر طالب تمام بود
 برج میزان و کوکبش کعبه کرم و تروان بر کند و سفید
 باوی و غریب و حیوان است در ذات او پرست
 در نهام خانه حریف و بیفین طایفه و الیست و این معین
 عدد او بخانه ادا یکصد و پنجاه ای افضل مثل
 است از غریب و کعبه سکنش آن تو جای اهل طرب

هر که هر طبعش در هر مکن او است ای بکر چه چاره
 و بر کجایش اصل و فصل بطلب جز از اهل طوط
 در دوم چون نماید و بداند روز او نباشد فراق شمار
 قامت او کشنده رو پر ماه ابرویش چون کان چشم
 عاقل و کاملت و فاخر او دارد از مدبر بیع الی
 نوزده از دین و قیمت دارد اندر حساب و حرکت

فردی زین و زود از در صورت عقده ان ازین بگذرد
 بنیاد را به بیت سگین کس و بداصل و بنیاد خود را
 بچه او و لو گویشی کجوان رود و خنجر و جوهرت و کان

افغان

ملک

خاک و گداز و بر کسبیه ترو طعش ترش قدش کز راه
 عدد در دهم که تقسیم بنج و ج دادم و حکیم
 خوف و کوشش و ناس و ده از نه وضع و از طریق شمار
 بشهر حش کجایه پنجم رو نشسته رسید از احم
 جای او است کور که هست از این و جویند
 دراز لکاشش برود دارد از ماهها شمعان
 جل و پنج از دین و قیمت دارد اندر حساب و حرکت

تا پیش نور از کشت م و بچه پیوسته است بنمایم
 چون به بنی زین و زود که شکل یکس از آن آید مکن

کامت است و خوف و بنج
 هر یک بجا بنج و بنج
 عادت و نه بنج و بنج
 با و نه است و نه بنج و بنج
 با و نه است و نه بنج و بنج
 با و نه است و نه بنج و بنج

۱۱۱

خانه هفتش مقام بود در بی کردن او تمام بود
 برج او جدی و گویش ^{نخل} کس و ماده میقم با جریست
 خاکیت و جنوب و کانی تلخ و شور و طویل تا دانه
 در دوم بی و صاد دارد شناس کن تو عمر صرف
 عدد او خانه هشتم سی و شش دان ازین نه بشن و کم
 در پنجم نماید و دیر جز شنبه فراخ او شمار
 سکنش جاده سار و ^{کلون} قامت او در از و بر فیه دان
 در هکشی شش ربع و شنبه مبتاز ماهش غیر جرب
 برج او جدی و گویش ^{نخل} کس و ماده میقم با جریست
 خاکیت و جنوب و کانی تلخ و شور و دراز تا دانه

در دوم یا بود کجف حمل در نهم صاد یا به از حمل
 عدد او خانه هشتم سی و شش دان ازین نه بشن و کم
 از برادر ز راه عقل و قیاس زوج و فرد و زوج و شش
 مرد هشتم برای او باشد کینه و جنگ رای او باشد
 حملش برج و گویش بهرام نر و کریم است و مرغ و تلخ ام
 مادی و غربیت و حیوان نایت و بور و خوش تا دانه
 است هفتش مربع و عدد مینستد شنبه از بخود
 حرف او جیم و فی از تقیر در سیم خانه داد مرد حکیم دهر
 سکنش جای و در ^{شکاه} نبتش شکری و مرد سینه

ششم خانه قوت دارد که در حرف و اوت دارد
 در ده و شش جوایز دارد جز صد و شش مدش عدد
 در صفای سخن و اوست مکن و جانی قصه سلطنت
 حبيب و ی و بیستم جبار سوق و تمام بالاد
 ملت آن لیل و شب در شهرش ضوشتان

نصرت و فعلی از این امام عکس آن دان بقول این نظام
 بیت از خانه و ده آید یک سحر و ماده است بر دیر یک
 برج او حوت و کبش یک رزد و کرد و تاملت نفس
 ابعث و بنای و شیرین نشو تا بگویم پس ازین

چک به پنجم به شش بقدر حرف و جز با و شش شش
 زو چشمت است ششم که مزاج او برست از مردم
 عدد شش عینی و فاشد اقل در ده و شش از و غل
 موضعن بستان و قهرمند مت از آن ادیب
 شش حریف و یک و یک و شش بلند و یک و یک
 قامت بلند و فاضل در شهرش زاده ای

است فرد و روح الهی در عینه خارج او را با هم
 ده و ده از بیوت و است کرب و مکره نفاق کار است
 برج او برج کبش نیست عینش خنده انده و تعبیت

نرده کز شیشه ناری معدن شیشه نیره و تباری
 کم و خشد و دراز و پیرا ^{دان} در ششم و هفتمش خادان
 نیشینه فرج او باشد عاقان را که سحر باشد
 در ششم کاف الف او را ^د بنود کسی که او نیاز دارد
 تداو کو نیست و کجاست ^د است از آن که دلیل است
 که به چشم در آید ^د هرزه کوئی و سفید و خود است
 میغش رود خانه ^د رجب از ماها در و مات

فردوز به دود و ^د جز فقر الفش و نوازند کسی
 در ده و مقام دارد ^د نورش و جگر کام دارد او

۵/۵۰

نیش دوم
 طعم او تلخ باشد و نخس ^د نیش غلامی ز خوف و ترس
 بر و رازش ^د حینا و نعلیت و دلیل
 چو کس و نخس ^د عددش میانه نرده بشمار
 را که و هفتش ^د روز ششم است ای سرور
 و طش ^د است از آن که چو امر و آن
 در ده خانه ^د هفتش ضاد و آن بقولش
 سیخ روی ^د نیک چشم و حقیر و بر نایت
 گاه قیامت ^د داد ماهش جمادی الاول

زوج سه فرزند ^د بنود جگر عیبه دحل

۵/۵۰

صاحب خانه ده و چارست ماده و معدود خوب ادا است
 برج او نور کوکبش هفت هفت بادی و غنی و شهرت
 کرم و نرم و در احوال جریب و شیرین بطعم نادان
 در دوم خانه روز جمعه خزان دارد و در یکم خزان
 عدش نش بود بر بسم را به نغمه پیش و ناختم
 موضعش بستان و باغبار است از آن تیار گل خیا
 کرد و در از باستان خوب خلق و چشم نهان است
 کبر او صاف و طول اند ماه او هم ربيع الاول شد

۱۵۱

صور اضعاء استناد زوجه و هم خود زوجه دارم مباد

بیت از خانه ده و پنجست کاه از و رحمت و کلی رحمت
 برج جوزا و کوکبش برج کاه کاه کون کان کلی برج است
 ممتنع سعد و ماده است نه بنوا و نفس نوع در
 بادی و غنی و حیوان جابر و بعضی نادان
 جابر شنبه خزان او است در بسم خانه او بر سر نهاد
 در ده و یک دارد و یکم عدش نش و نش بود بر
 ورده و در حوضی دل کمر شده و کرمی دارد
 قامت او بلند و کلش موضعش خانه منفی دان
 زرد بزره و لا غنی است است از آن نیمه نش
 ماه نو بدربار و کفو و نفاق است در خجسته ارکان اخلاق

بشو بجاوی نوخ طربن که نه ارم بجز نو یار و فیض
 چون به بنی نه خاورد انگشت بنفیر دان که شکل و صورت
 سلطان برج و کوهی فرصت شور و ماه و کبود و کبود
 ایست و نیاید از اقوال حدیث بنفش طویل و نهام
 بچارم خراج اوز قمر دارد از قول مز میساک
 عودش در ده کوه حکیم فصد و یک ناله و نفسم در در
 در ده کوهش و او غیبی در هم خانه ها از و دینیت
 موضعش راه او را راه داران شایسته
 فاما بلند و میگویند هر روزه گویند و حریفان
 بنفش که ماه حرام نه صفت طربنی جمله تمام

از کج کوشی عالم قدر زیر پاست ز غوغش تا کوی
 هر چه دانه درین دبستان یاد کرد و کوهی با خلقات
 ناز علم نو بهره و کردند و بر بد و نیک با خبر کردند
 صفت کلها بر مل تمام چون کفنی یکان یکان منظم
 شرح احوال خانه بایست در دیش تمام با بدست
 دل و دشت نم بخت یک کتب اندرین و نهام
 خانه اولیر دل و جانت دوم احوال از رزق و اجابت
 نقل نزد کید و حالت از سیم خانه روز و شب میدان
 چار منبر خانه نیا و عمار وان آب و مقام کج و شمار
 خانه چم آن فزندیست خبر عشق و یار دل بند است

بسم الله الرحمن الرحیم

بیک رس علم رکارر خود زین و میواری
ضد و انبار و در دورگم مرگ و میراث خانه
بیت ناسع علوم و خواج سغوطاعت و نواب بود
علی صحرار و سلطان از دهم خانه دایما میدان
یازده خانه حبیب و امید بهار روی تو چونام سعید
ده حبیب نیند و زن است مکی دشمنان و حیوان است
سزده طالب محبوب چارده نیز خانه مطلوب
است میزان رعی پانزدهم عاقبت دان تو بیت نهم

111

فصل في بعض الخفايا

[illegible]

بسم توام
اشب من از خد تیرا که
اسب ترب جود نیا که
آینه ز یاد الحسن رشتن کبریم
دامت کرب و دیار پاک کرده
فم

— 2412 —

غنیبخت در معنی و صفت معنی است
 بنا علی اشاره الیه این معنی در معنی قواعد مذکور میگردد
 و بعد باینکه نویسنده **تعریف** معنی است که به معنی
 دال بر برای ادا یا بطریق و فرایما و عدم شتر اظفار است
 و این قواعد معانی در شتر واقع است حال که بعضی الفاظ
 تعریف نویسنده از عبارت بجهت معنی دال بر است
 استخرای می باشد و از بیست عبارت نثری که مستند به
 از اجتماع اسامی که حصول بقیه ازین مقلد در اسم منوچهر و **فانی**
واو و اما **فصل** چنان ماه و ملک دانی از چه برود
 بر شش و شش جمیع تو بود و شش فی مکان است و بالا

و این قواعد معانی در شتر واقع است حال که بعضی الفاظ تعریف نویسنده از عبارت بجهت معنی دال بر است

اسمان آمد از آن مکان رجبی که بنواشانی از معنی اول
 منوچهر و گشته شده و از دوم فانی و ارسیم او حد و از چهارم
 اما و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که موادی آن عبارتست
 فانی و او حد اما و بنده خلص مغرب الحفره السلطانیة غیر
 حصول پیوسته که فعلی است و بهیچ طریقت عبادتی که
 مرکب شده از اسامی شجره ازین **باب** در رخص ماه تمام
 چست آخر آن نشان پیش آن عارض گشتی قیام است
 در معنی اول با ما اخرا و دکرده شده و از ثانی رصا
 ترتیب اسامی با هم اسم یک که مقصود با تمثیل است و در
 مد که رخص اسمی که مراد از آن علم است یا آنچه نمیزد علم باشد

و این قواعد معانی در شتر واقع است حال که بعضی الفاظ تعریف نویسنده از عبارت بجهت معنی دال بر است

و این قواعد معانی در شتر واقع است حال که بعضی الفاظ تعریف نویسنده از عبارت بجهت معنی دال بر است

کوکلت و از ماه بنش تمام و حاکمه در **دستم** بر باد و قدوش
 کشندم ناله بپوشه نوره و جبر ناله و حاکمه در **دستم** **عادل** فوکه
 دل نکست مایع ارام گفته جان بگو دستم تیار عیبتی تیار فو
 ولد آری از تو رفتی بر ما و دست و حاکمه در **دستم** **خسته** در قند
 واقع اند و بگردل ما از اندازم و لبر دل ما کفتم شویم بچو کرد
 از و بگر کی جبر از و بگردل **انسی** انسی که بود **دستم**
 حالش فزع بود از جاده و بناید مالش به فاعله غایتش
 رواند خبری که بر آن رنده از دینش مقصود و بالتمیل از و
 بایست که بکنایت فاصل شده چنانکه در **دستم** **سیا** و لا انش غایتش
 نشاند سده و حیه یا گیاره بگذر نهان و حاکمه در **دستم** **سی**

کوکلت و از ماه بنش تمام و حاکمه در دستم بر باد و قدوش
 کشندم ناله بپوشه نوره و جبر ناله و حاکمه در دستم عادل فوکه
 دل نکست مایع ارام گفته جان بگو دستم تیار عیبتی تیار فو
 ولد آری از تو رفتی بر ما و دست و حاکمه در دستم خسته در قند
 واقع اند و بگردل ما از اندازم و لبر دل ما کفتم شویم بچو کرد
 از و بگر کی جبر از و بگردل انسی انسی که بود دستم
 حالش فزع بود از جاده و بناید مالش به فاعله غایتش
 رواند خبری که بر آن رنده از دینش مقصود و بالتمیل از و
 بایست که بکنایت فاصل شده چنانکه در دستم سیا و لا انش غایتش
 نشاند سده و حیه یا گیاره بگذر نهان و حاکمه در دستم سی

کوکلت و از ماه بنش تمام و حاکمه در دستم بر باد و قدوش
 کشندم ناله بپوشه نوره و جبر ناله و حاکمه در دستم عادل فوکه
 دل نکست مایع ارام گفته جان بگو دستم تیار عیبتی تیار فو
 ولد آری از تو رفتی بر ما و دست و حاکمه در دستم خسته در قند
 واقع اند و بگردل ما از اندازم و لبر دل ما کفتم شویم بچو کرد
 از و بگر کی جبر از و بگردل انسی انسی که بود دستم
 حالش فزع بود از جاده و بناید مالش به فاعله غایتش
 رواند خبری که بر آن رنده از دینش مقصود و بالتمیل از و
 بایست که بکنایت فاصل شده چنانکه در دستم سیا و لا انش غایتش
 نشاند سده و حیه یا گیاره بگذر نهان و حاکمه در دستم سی

از بی خط یا در کسبی نادرین حامه منانه کنی مقصود و بالتمیل
 کلمه خانه هست حاکمه در **دستم** **سی** اکده بود قبله اهل نظر منتها
 بر قدس مانده سر و حاکمه در **دستم** **خسته** چون ز تاب صد روش
 راهم خدشین با خبر بکنند بود در آه اتش نش و حاکمه
 در **دستم** **سیا** در راه معنی بارندی خوش ارباب سامع بپوشه
بای صفحه ایام هر روزی بنویسد نمود از سودا خانه فاعله
 اور بوری بر خود و حاکمه در **دستم** **سی** اسفندی دل بود
 قلبی او اسفندی بود که کلام قلبت بگو قلبت بگو قلبت بگو
 چل شده مقصود و بالتمیل و حاکمه در **دستم** **خسته** قدم
 سوی بار غریب و فرسوده که کرده دار وصال تو دل مجرور

از بی خط یا در کسبی نادرین حامه منانه کنی مقصود و بالتمیل
 کلمه خانه هست حاکمه در دستم سی اکده بود قبله اهل نظر منتها
 بر قدس مانده سر و حاکمه در دستم خسته چون ز تاب صد روش
 راهم خدشین با خبر بکنند بود در آه اتش نش و حاکمه
 در دستم سیا در راه معنی بارندی خوش ارباب سامع بپوشه
 بای صفحه ایام هر روزی بنویسد نمود از سودا خانه فاعله
 اور بوری بر خود و حاکمه در دستم سی اسفندی دل بود
 قلبی او اسفندی بود که کلام قلبت بگو قلبت بگو قلبت بگو
 چل شده مقصود و بالتمیل و حاکمه در دستم خسته قدم
 سوی بار غریب و فرسوده که کرده دار وصال تو دل مجرور

کوکلت و از ماه بنش تمام و حاکمه در دستم بر باد و قدوش
 کشندم ناله بپوشه نوره و جبر ناله و حاکمه در دستم عادل فوکه
 دل نکست مایع ارام گفته جان بگو دستم تیار عیبتی تیار فو
 ولد آری از تو رفتی بر ما و دست و حاکمه در دستم خسته در قند
 واقع اند و بگردل ما از اندازم و لبر دل ما کفتم شویم بچو کرد
 از و بگر کی جبر از و بگردل انسی انسی که بود دستم
 حالش فزع بود از جاده و بناید مالش به فاعله غایتش
 رواند خبری که بر آن رنده از دینش مقصود و بالتمیل از و
 بایست که بکنایت فاصل شده چنانکه در دستم سیا و لا انش غایتش
 نشاند سده و حیه یا گیاره بگذر نهان و حاکمه در دستم سی

و حاکم در هم عمر زلف تو که میکنی بدم سازی لاش

سیرت و گاه پر هم سانی زلفت نه در از هست نه کوه نه در

ماه و زلف معتدل کم سازی و شب که لفظی که از عبارت مذکور

تبره حاصل شده هم سبب لغو دیگر شود و آن نیز در این

قادر و حکیم در اسم **ح** صبت از جهان عبودیت

از منت گسری و غمش خون جان امانت

بد که لفظ نخستین گویند باعتبار حروف اول کلمه را اراد

هائیکه در اسم **عبر** شنیدایان بین بگوئی و خاک نشین

صدای گشت او من بیدار دیدم یارای که ز در کینه یار

کو جانم سیدای نخستین بین و ای کجاست

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

Handwritten text in a cursive script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible]

شده از دیوار آفرخ و ف اراده شده که باعث زیان

دای خنشین در گفتن نام و تواند بود که تعیین غرض کند که مریدانه او

عدد حروف جمله لفظ ثانی و ثالث و غیر این ها که در اسم

جهان پر از گرم باد در پیش پایید که بر حباب غنایات بخیزد

حسینی در حدیث آنی که نجاتی بستی که راه میجو

عیسی عبارت فصیحی گفته اند و لفظ گوشه و طری و خاب و

وامثل الكفنة واول وختم حنطة هانك

اسم آدم ای دل حسته بخاک بکن از منت خویش

میرزا جانی خان و کر خان کم و بیش الفج بر حوش

این شوق کز شش بیکدم زلف غارتز کانه دلهای عالم کبود

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کما ز کلمه سو بکایت حصول یافته چنانکه در اسم ظاهر انقش
خطا عشق دل بابر بود از گوشه کمار حکم این روی نمود

در اسم کبیری همان بریز برقع شهر کنک جانفزا هر روی

دیدی ز دو کیوی مشک و بلها و شوها و امساک بان کو سید

طریق لفظ از ده نهمند در اسم **میرجان** بی در جان بخود

روز بوسه‌اش می‌برفروز و عساکه درسم

۶۹ رثوق غشاق موفت تا بله بارساند لهما سفت

الحی که فی الجمله دلالتی داشته بر احاطه شیء بر

ست و اسد ان دگر کنند و مجموع اول و آخر

ای قدر و جمہنی دلجوئی سرفیت

هنگامی که در کلاس درس ایستاد

海

الحاف وینکوی از رشته جان دخت استوار

برق تو جاده کنونی کوئی و عا که در اسم خواجہ جو فہ

نویسندگان از جامهای نوبیارید خوشنایید بر قداو

جامه خود را کاشی بنماید و حاکمه در اسم **روف** وادی

عنّت که جان فرزند در وی راهبست که ترک خویشی

باید درک هر دل شده بی سرو پا را که جو غنم و در حق

پوست بخیزد آید در وی و دلها و الطما و زطائر ان ذکر

و مجموع مایه الطیفین اراده نمایند که در رسم

از رفتن بارگاه حضرت دوست جویم کعبه

دان و خلق عالم فرستاده بدر بر کعبه همه دهی

[illegible]

و در این کتاب که در دست من است و در این کتاب که در دست من است

١٤
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لہ
 ما كنا لنهتدي لہ
 ما كنا لنهتدي لہ

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

خود را از با هم و خاکه در رسم **حلیف** جای خود
لفظ تو می خوانند و در خوشی گوشه دامان لغت
چو پایان نیکن و تن به که این الفاظ بترکیب
شود خاکه در رسم **ساز** هر زار که در صبح
نشست کرد از آینه او را کس صاف می جو که همانا
سازد دل رو سوس طهارت پاکش مامده بفرار
اسم لفظ هماناست که بواسطه ترکیب و اسمها مقود
حصول پیوست و مغز گویند و مجموع مایه ای اطرفی
خوانند خاکه در رسم **م** خود را سرحد و بت یا
یارب و بسته نیند مغز او را میانش خود را بکنند

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

و تن به که بغیر حرف یا حوال و او صاف آید و ان لایق
متعدد و میتوان بود و بعضی از انواع آن در ضمن این
می باشد خاکه در رسم **ک** آنچه دند است اندر ابا که کین
از شکر بنیم شده پوشیده بهان هم و خاکه در رسم **ن**
در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر گشته
غیر خود ساکن نمی یابد که و خاکه در رسم **پ** رکوه
اند فنیان کوسرشت او تمام با هم بایک است
پوشیده نمب که از عبارت با هم بایک لفظ با
حک حصول یافته و خاکه در رسم **ع** باز کل از
محلستان برده از عارض شود آنچه در کل از

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

در این کتاب که در علم طب است
در بیان انواع و اقسام
در بیان اشیاء و احوال
در بیان احوال و احوال
در بیان احوال و احوال

वि. वि. वि. वि. वि.

منه

منه و در این باب که در میان کتب
نقد است که از کتب قدیم است
و در این باب که در میان کتب

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[Faint handwritten notes in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side.]

۱۵۴

می مانند بکمی رخ نمود در لفظ کله را آنچه تصحیف در
جاریست دو حرف زی و ری است که از آن ز را
شده و همانکه در اسم **شاه قلی** هر که داند ز جادو
عمل عملی است که در آن در چشم با و همانکه در رسم
کوز در قیبت که جوید دست این شیوه در این
محبت نه نکوت کوز هر چه بود ز دیده بیک داریم ابرم
ز کوز آنچه زینده اوست و همانکه در اسم **زرا** بر زرم می
اگر است که جسم بر نم که در میان رفیقان شود کم و در اسم
جشن غم تو بر رخ فروزان سه و حوری ز ادر ^{بافت}
حک نمودن از حالش بقدر آن شاد را لفظ نمودن

الحمد لله

در این روز بهشتی است

321

۱۵۴
بجز از قطع و وصل و کوبیدن و زدن
چیزی نیست که از جسم بریزد یا بیاید
عبارت از دوی و او است بجای
میشود و قطع شود و در بعضی
فصل دوم در رسم
سواد آن ماه و گزیندن
عبدالعظمی

از محو و پیش باقی آن دیار و حاکم در اسم **ف** چو کوه
از خلیف و از پنهان در درج عقیقت آفرین جان
و حاکم در اسم **ف** و محبس دست صحرای بود با
حاصلش گفته رخساری بود مار ابدل شیفه همان
خوفی میان کج دیواری بود پوشنده نانه که لفظ کینه

مرکب باشد که بواسطه ان اشاره شده باستفاد حرف
 صد و که بیاض میناید رصه منشا بیت بکنج و در دو حاکم
 معاشخا می باید **لا احسن** نتوان غم دل بدوست
 مردم گفتار ز طبع در دست گفتی و گم گفتی

[illegible]

بزرگان میاری خوش نیکو بخت و بخت درم کفایت و کما
 در **عطای** افساب رویتا بعین کد و بیشکی افرا
 طالع ماسعدا کر برکی و حاکم در **اسم** ابل بهر مادر
 از نیکانه کو هر کوشش صاف بهر ماکدایان برندی
 کشته کاش و حاکم در **اسم** در نازد کلی که شگفت
 در کل از پاش و رفی زد فرخو ببار از عا جان سپید
 جو شید و شست از آنکه بود نشانه شکل بخار و در
اسم سعادته راه آتش ناک می دهنه صوح پتوار
 دیده بر رخ چون ششی ستاره و خاله دار و حاکم در **اسم**
بر ای عشق که غفل از تو معدوم شود که راه را بر رست تو غموم

بزرگان میاری خوش نیکو بخت و بخت درم کفایت و کما
 در **عطای** افساب رویتا بعین کد و بیشکی افرا
 طالع ماسعدا کر برکی و حاکم در **اسم** ابل بهر مادر
 از نیکانه کو هر کوشش صاف بهر ماکدایان برندی
 کشته کاش و حاکم در **اسم** در نازد کلی که شگفت
 در کل از پاش و رفی زد فرخو ببار از عا جان سپید
 جو شید و شست از آنکه بود نشانه شکل بخار و در
اسم سعادته راه آتش ناک می دهنه صوح پتوار
 دیده بر رخ چون ششی ستاره و خاله دار و حاکم در **اسم**
بر ای عشق که غفل از تو معدوم شود که راه را بر رست تو غموم

بزرگان میاری خوش نیکو بخت و بخت درم کفایت و کما
 در **عطای** افساب رویتا بعین کد و بیشکی افرا
 طالع ماسعدا کر برکی و حاکم در **اسم** ابل بهر مادر
 از نیکانه کو هر کوشش صاف بهر ماکدایان برندی
 کشته کاش و حاکم در **اسم** در نازد کلی که شگفت
 در کل از پاش و رفی زد فرخو ببار از عا جان سپید
 جو شید و شست از آنکه بود نشانه شکل بخار و در
اسم سعادته راه آتش ناک می دهنه صوح پتوار
 دیده بر رخ چون ششی ستاره و خاله دار و حاکم در **اسم**
بر ای عشق که غفل از تو معدوم شود که راه را بر رست تو غموم

نمود باید زینب آب جیم موم بود در هر کوشش از حد
 در معلوم شود و حاکم در **اسم** مدق بر خم و دایع نند آریسته
 دل خسته در قصر روز نیکایی کن ده دلبسته و ن به نفعی
 حافی با اعتبار جوح آن مایه حاکم در **اسم** ملک شغ
 دوشم ز لب تل می رکنی داد
 در حرف که کوین ز لبش در مجلس خواهد دل بسکی و ای بسکی
 داد و حاکم در **اسم** صاع ای که کینه محنت و جود
 خوی کام دل خوشی از لب طنان جوی اردت دهد
 دصال محبوب ترا در حرف که کوئی ز لبش نهان کنی کوئی
 و نراند بود که لطیفی ایام بعضی از حروف لغظی از اوده نمایند

نمود باید زینب آب جیم موم بود در هر کوشش از حد
 در معلوم شود و حاکم در **اسم** مدق بر خم و دایع نند آریسته
 دل خسته در قصر روز نیکایی کن ده دلبسته و ن به نفعی
 حافی با اعتبار جوح آن مایه حاکم در **اسم** ملک شغ
 دوشم ز لب تل می رکنی داد
 در حرف که کوین ز لبش در مجلس خواهد دل بسکی و ای بسکی
 داد و حاکم در **اسم** صاع ای که کینه محنت و جود
 خوی کام دل خوشی از لب طنان جوی اردت دهد
 دصال محبوب ترا در حرف که کوئی ز لبش نهان کنی کوئی
 و نراند بود که لطیفی ایام بعضی از حروف لغظی از اوده نمایند

بزرگان میاری خوش نیکو بخت و بخت درم کفایت و کما
 در **عطای** افساب رویتا بعین کد و بیشکی افرا
 طالع ماسعدا کر برکی و حاکم در **اسم** ابل بهر مادر
 از نیکانه کو هر کوشش صاف بهر ماکدایان برندی
 کشته کاش و حاکم در **اسم** در نازد کلی که شگفت
 در کل از پاش و رفی زد فرخو ببار از عا جان سپید
 جو شید و شست از آنکه بود نشانه شکل بخار و در
اسم سعادته راه آتش ناک می دهنه صوح پتوار
 دیده بر رخ چون ششی ستاره و خاله دار و حاکم در **اسم**
بر ای عشق که غفل از تو معدوم شود که راه را بر رست تو غموم

بزرگان میاری خوش نیکو بخت و بخت درم کفایت و کما
 در **عطای** افساب رویتا بعین کد و بیشکی افرا
 طالع ماسعدا کر برکی و حاکم در **اسم** ابل بهر مادر
 از نیکانه کو هر کوشش صاف بهر ماکدایان برندی
 کشته کاش و حاکم در **اسم** در نازد کلی که شگفت
 در کل از پاش و رفی زد فرخو ببار از عا جان سپید
 جو شید و شست از آنکه بود نشانه شکل بخار و در
اسم سعادته راه آتش ناک می دهنه صوح پتوار
 دیده بر رخ چون ششی ستاره و خاله دار و حاکم در **اسم**
بر ای عشق که غفل از تو معدوم شود که راه را بر رست تو غموم

بزرگان میاری خوش نیکو بخت و بخت درم کفایت و کما
 در **عطای** افساب رویتا بعین کد و بیشکی افرا
 طالع ماسعدا کر برکی و حاکم در **اسم** ابل بهر مادر
 از نیکانه کو هر کوشش صاف بهر ماکدایان برندی
 کشته کاش و حاکم در **اسم** در نازد کلی که شگفت
 در کل از پاش و رفی زد فرخو ببار از عا جان سپید
 جو شید و شست از آنکه بود نشانه شکل بخار و در
اسم سعادته راه آتش ناک می دهنه صوح پتوار
 دیده بر رخ چون ششی ستاره و خاله دار و حاکم در **اسم**
بر ای عشق که غفل از تو معدوم شود که راه را بر رست تو غموم

تا بهر غمت میان جانم برسد اندوه توام ز پای تا سر گرفت
در عشق تو طاف توام برسد وین درو بخیر است تا غم برسد

۱۵۹

معنی بهر آنکه خلیل بد و جزو استقلال در یک صفا که در اسم
نام است که است و معنی دل در دامنش محراب است
ابروی غیر فاش او را دنا ز مایل آن محراب
نزار اگر کنی میانش مقصود با تمثیل خلیل که ناز است
و صفا که در اسم اهل کنز است و به نیا دیده انداز
بر نه زیبا مقصود با تمثیل خلیل که زیباست و بدم
استقلال در یک صفا که در اسم است و جزو استقلال در یک صفا
کرده نیر غزه است از جو و کین در دل پیدا
رکی ای نازنین مقصود با تمثیل خلیل لفظ دره است و بدم
استقلال یعنی صفا که در اسم است و نازینه معنی ناز است

در عشق تو در دلم سکن است
بیکان خود نمی عبادت بر کشت
نمیشد هنوز با تو بیکدم براد
کذا در جهان هستی صفت است

در

چنانچه که در این کتاب
نمیشد که در این کتاب
نمیشد که در این کتاب

طه چون کتاب رشته جان را سافه بر میجو
ناب و صفا که در بهی اسم جای او تا بود فکر عمیق
چون رسد در کتب جانش ای رفیق کسده مانده که مراد
لفظ خلیل لفظ کنه است و لفظ صفا مرکب یافته

که بان اشارت شده بهی که در لفظ که در که میخوانی آن
عبارت دالی بهی باری زبرد درست و صفا که در اسم
عجب که تانای آن روی کلون دل از دور یا بدی قنات

مقصود با تمثیل خلیل لفظ قنات است اما خلیل بهی جو
استقلال در یک صفا که در اسم است و نازینه معنی ناز است
بخوانی صفت بنده عزایبر یافت بهی که ناز است

در این کتاب
نمیشد که در این کتاب
نمیشد که در این کتاب

چنانچه که در این کتاب
نمیشد که در این کتاب
نمیشد که در این کتاب

و بعدم استقلال بفرح حاکم درسم **سب** برقع از طرفین

کنده کنار کشته ابرویم نمود و بار آناه بخیل چهار

چون به استقلال ابریکه خاکه درسم **بر** ان زمره کوس

و هر کل بیان زرداران توجیه بیل بس براتنا

باران لفظ براتنا چهار جزو بخیل یافته و بعدم استقلال

یعنی خاکه درسم **نک** بناخ کلی دی جوادی کدار زد

آن بناخ کل زانوی از بنا **قسم دوم** که مراد از آنجا

لفظ کما آناه بخیل به جسته به استقلال ابریکه خاکه درسم

نقی مراد و قندیل دل سوخته شد آن سوخته باز خسته

و درسم **ایک** اکمن از روی او خورشید و مه را نفی

چون نمود ابروی او نمود بر کمره حلال و خاکه درسم

۷ و صف حسن آنه با خود از بهر طرب کوم خست

از دانه خال سبه در زیر لب کیم و خاکه درسم **ح**

عاشق اگر چه صدم در کوشی دوست بنید باید حجابید

چون روی دوستید و خاکه درسم **خدا** او جان

مهر بنای دو بهر خداتما دل خود را آفد از م فدا و بعدم

استقلال یعنی خاکه درسم **میر** ناهای رارواست

شمار و انی داریم به جبار آناه بخیل سبه جزو **ب**

هریک خاکه درسم **بود** ان سبزه که تازه بود آناه

بهار او خسته قدر جالف در کلزار دیدم رضان

نماز و دعا و غیره

در این حالت

در این حالت

در این حالت

در این حالت

در این حالت

در این حالت

در این حالت

در این حالت

در یک چاکه در رسم **یادگار** ز شاخ وصل بر خردن
 ز خاطر دخی آرم مبت کر نو و در دست بگر برگ
 از رو دارم مقصود با تمبشل خلیل آرزوست
 و بعدم استعلا بنقر چاکه در رسم **یادگار** زان تو گرم
 که توان اعتبار کرد چون خواست با خلاق ^۴ در آنکه کرد
 و چاکه در رسم **فرور** آن رخ فزنده روزی بنده
 دید غبرین خال برو زیننده دید پوشیده نما
 مقصود با تمبشل خلیل روز است و چاکه در رسم
آبل بر کند که با بر از نرم رویت باغبان اری گیارا

در یک چاکه در رسم یادگار
 ز خاطر دخی آرم مبت کر نو و در دست بگر برگ
 از رو دارم مقصود با تمبشل خلیل آرزوست
 و بعدم استعلا بنقر چاکه در رسم یادگار زان تو گرم
 که توان اعتبار کرد چون خواست با خلاق در آنکه کرد
 و چاکه در رسم فرور آن رخ فزنده روزی بنده
 دید غبرین خال برو زیننده دید پوشیده نما
 مقصود با تمبشل خلیل روز است و چاکه در رسم
 آبل بر کند که با بر از نرم رویت باغبان اری گیارا

ساخت کم نابرک کل کرد و جان آنا خلیل به جو
 باستعلا در یک چاکه در رسم **یونان** گاه پیری
 از دلم گاه ز جان ماه مهر و پیرانه منزله است آن
 و چاکه در رسم **بهر** عشق جانرا از جو رمی گاه
 در دمنده اند طور میخاهد و چاکه در رسم **نوری** به

در عشق از سر کوبت کرانی عاقبت کشت بار
 عکسوت از ناتوانی عاقبت و چاکه در رسم **تقی**
 مدت از مدعی عشق نگار دشت بهمان دلی نه
 مقصود با تمبشل خلیل عشقت چاکه در رسم **خل**
 تاج سلطان که آن از لبت کوثر بر جویافت

در یک چاکه در رسم یونان
 از دلم گاه ز جان ماه مهر و پیرانه منزله است آن
 و چاکه در رسم بهر عشق جانرا از جو رمی گاه
 در دمنده اند طور میخاهد و چاکه در رسم نوری به

در عشق از سر کوبت کرانی عاقبت کشت بار
 عکسوت از ناتوانی عاقبت و چاکه در رسم تقی
 مدت از مدعی عشق نگار دشت بهمان دلی نه
 مقصود با تمبشل خلیل عشقت چاکه در رسم خل
 تاج سلطان که آن از لبت کوثر بر جویافت

در یک چاکه در رسم یونان
 از دلم گاه ز جان ماه مهر و پیرانه منزله است آن
 و چاکه در رسم بهر عشق جانرا از جو رمی گاه
 در دمنده اند طور میخاهد و چاکه در رسم نوری به

و بعد استعمال بعضی خاک در رسم **نسل** کرم

بست و بوزنم اگر میخوای از هر بونید باریان در

میخوای و خاک در رسم **منی** دی بشتن شید مار

کام جان یافت کفتی خفتی از وی نهان و خاک

در رسم **بکوس** با صم در مانع راز از ده لطف و کم

خون در آمد دوست دشمن کربود بید چرخ و چنانکه

در رسم **شید** کج کردون یافت آن کوکبه آفرینم

سرم مرتبه اما خلیل چهار جزو با استعمال هر یک

خاک در رسم **توای** جان و دل بهر تو جا و گشت

دیده خواجهی خانه های رخت و بعد استعمال

و بعد استعمال بعضی خاک در رسم **نسل** کرم

بست و بوزنم اگر میخوای از هر بونید باریان در

بعضی خاک در رسم **غایت** دلا آن کل بدست

بدست دیگر است چو بلبیل ناله بابت بهر آنست

و خاک در رسم **کاشی** جذ در دیده خون بارنگ

صد مار خاکند آن فراوان بهر مرغ یار و شایک

لفظ که عمل خلیل کسر بپوشد آن نیز خلیل

یا بد و افا و حصول مغصه کند خاک در رسم **سی**

اس قدرش از بهر برآمد فراز اوج کرم خور

آمد و درین طریق است بهر که وسط انحلال ببرد

فاما حصول او بفر خلیل هر خاک در رسم **حیدر** من

بجو در کوی تو جا یافت دل بهر نقد کعبه یافت

و بعد استعمال بعضی خاک در رسم **نسل** کرم

بست و بوزنم اگر میخوای از هر بونید باریان در

نظر اینان
در روزی که
از قزوین آمدند

غائب ہمت ان یار کنورا ولی ہجر غائب اور

در دفتر محاسبی ملک اعلیٰ حضرت
و در این شهر قافله خطی
پیدا است

۱۷۵
 حن منیع باغی ملکات را
 دل کردی مشغول در کرد
 بی تو زردی گاه و گاه
 بی تو لعل تو طرف کرب
 دانه ای که منور است
 بهشت

و حاکم در رسم سیفی جو در زار ملک از نعت وصل دل
 آریان کنی خوان فراقی پیش بی سرو پایا
 و حاکم در رسم **خواجہ افضل** کردید فلک که جهان
 آبی نیافت و توبه کوفه جایی نومی بردا
 جو جان جامه فیض از بهر توای مان برآور دمی
 و مرکب رس جو به سفال از یک قبل از مرکب و حاکم
 در رسم **بابکوس** بگو با ختم می از راه است تو خوشی
 نه اور باطن است مراد ترکیب پینه است و بوم
 استعمال بعضی حاکم در رسم **بابو** انخواه عمر در
 عمارت بود تا قهر کند منقش و رسم اندود چون

و حاکم در رسم سیفی جو در زار ملک از نعت وصل دل
 آریان کنی خوان فراقی پیش بی سرو پایا
 و حاکم در رسم خواجہ افضل کردید فلک که جهان
 آبی نیافت و توبه کوفه جایی نومی بردا

جو جان جامه فیض از بهر توای مان برآور دمی
 و مرکب رس جو به سفال از یک قبل از مرکب و حاکم
 در رسم بابکوس بگو با ختم می از راه است تو خوشی
 نه اور باطن است مراد ترکیب پینه است و بوم

حن منیع باغی ملکات را
 دل کردی مشغول در کرد
 بی تو زردی گاه و گاه
 بی تو لعل تو طرف کرب
 دانه ای که منور است
 بهشت

بهارت دل آید چو نود تا نقش عاید آنچه بهر مقصود
 و حاکم در رسم **سیر** ای دل از روی بر رویان بنای
 چاره اقامت کسی نرسد به بهار و حاکم
 در رسم **در نقش** مرد عشق از غم بخت نبار کی میر
 در دل شیدش نبری در دو زندش به برود
 در رسم **شعر** خطا کنم کی کش تیره نول بنا
 گوید خطا چون هست غافل کشی ترکیب یافته
 که منتضی حصول اسم است حاکم در رسم **صمد** رخوا
 رصف و سیرت پاک خبر ای شیخ بگوی میفرودان
 بگذر در جام و قرا بکی نکاهی پس از آن همیشه

بهارت دل آید چو نود تا نقش عاید آنچه بهر مقصود
 و حاکم در رسم سیر ای دل از روی بر رویان بنای
 چاره اقامت کسی نرسد به بهار و حاکم

در رسم در نقش مرد عشق از غم بخت نبار کی میر
 در دل شیدش نبری در دو زندش به برود
 در رسم شعر خطا کنم کی کش تیره نول بنا

گوید خطا چون هست غافل کشی ترکیب یافته
 که منتضی حصول اسم است حاکم در رسم صمد رخوا
 رصف و سیرت پاک خبر ای شیخ بگوی میفرودان

۱۷۹
 ز صا به و در کمال
 بنیاد از لفظ و در صفا
 است و در دست خط
 متوجه

کوی دوست نماز کرده روضه جان از لوی
 کوی دوست لفظ برج یعنی است ترکیب یافته
 و بعد از آن لفظ زواید که وسيله اسقاط است و این
 معنی متضمن سه ترکیب با هم بجای میزنش
 از راه زردان روچه کردانی بود نمیشد با جارا
 در جبرون اگر اندونید که ترکیب از عبارت فارسی
 با سبک عربی ستفاد شود حاکم در اسم **عید** ار
 خسته کوثر آن صفت باید که با جارا و باز از تر میویش
 یا سر نند بر پای او و پوشیده نماید که ترمی ترکیب
 یافته که مشتق است از **خمر** مراند خن و لفظی با اول

علاقم با است و اگر از لفظ
 معنی متضمن سه ترکیب با هم
 بجای میزنش
 از راه زردان روچه کردانی
 بود نمیشد با جارا
 در جبرون اگر اندونید که
 ترکیب از عبارت فارسی
 با سبک عربی ستفاد شود
 حاکم در اسم **عید** ار
 خسته کوثر آن صفت باید که
 با جارا و باز از تر میویش
 یا سر نند بر پای او و پوشیده
 نماید که ترمی ترکیب
 یافته که مشتق است از **خمر**
 مراند خن و لفظی با اول

معنی متضمن سه ترکیب با هم
 بجای میزنش
 از راه زردان روچه کردانی
 بود نمیشد با جارا
 در جبرون اگر اندونید که
 ترکیب از عبارت فارسی
 با سبک عربی ستفاد شود
 حاکم در اسم **عید** ار
 خسته کوثر آن صفت باید که
 با جارا و باز از تر میویش
 یا سر نند بر پای او و پوشیده
 نماید که ترمی ترکیب
 یافته که مشتق است از **خمر**
 مراند خن و لفظی با اول

معنی متضمن سه ترکیب با هم
 بجای میزنش
 از راه زردان روچه کردانی
 بود نمیشد با جارا
 در جبرون اگر اندونید که
 ترکیب از عبارت فارسی
 با سبک عربی ستفاد شود
 حاکم در اسم **عید** ار
 خسته کوثر آن صفت باید که
 با جارا و باز از تر میویش
 یا سر نند بر پای او و پوشیده
 نماید که ترمی ترکیب
 یافته که مشتق است از **خمر**
 مراند خن و لفظی با اول

علاقم با است و اگر از لفظ
 معنی متضمن سه ترکیب با هم
 بجای میزنش
 از راه زردان روچه کردانی
 بود نمیشد با جارا
 در جبرون اگر اندونید که
 ترکیب از عبارت فارسی
 با سبک عربی ستفاد شود
 حاکم در اسم **عید** ار
 خسته کوثر آن صفت باید که
 با جارا و باز از تر میویش
 یا سر نند بر پای او و پوشیده
 نماید که ترمی ترکیب
 یافته که مشتق است از **خمر**
 مراند خن و لفظی با اول

نه انحصار و آن در سائل بعضی از ابواب فضل مافوق آن
 کورست و **تبدیل** عبارت از آنست که بعضی حرف
 به بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه
 زاید و ایزاد و جای آن از یک عبارت مستفاد
 کرده و اول از عدد تبدیل نخواهد بود و حاکم در رسم
تبدیل معنی که از معنی خود مانده ای حقیر جدا اگر جای
 دو دخیلی است او را توسعه نامند که ابراهیم لفظ
 تب جای لفظ حی که بواسطه تجلیل کسب و پیوسته
 از عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور
 از قبل تبدیل شد و عمل تبدیل شد که بواسطه تجلیل

تبدیل عبارت از آنست که بعضی حرف به بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه زاید و ایزاد و جای آن از یک عبارت مستفاد کرده و اول از عدد تبدیل نخواهد بود و حاکم در رسم تبدیلی معنی که از معنی خود مانده ای حقیر جدا اگر جای دو دخیلی است او را توسعه نامند که ابراهیم لفظ تب جای لفظ حی که بواسطه تجلیل کسب و پیوسته از عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبل تبدیل شد و عمل تبدیل شد که بواسطه تجلیل

کسب و پیوسته نو و از دو عبارت مستفاد شده پس
 بنا بر شرط مذکور از قبل تبدیل شد و عمل تبدیل
 شد که بواسطه تجلیل کسب و پیوسته حاکم در رسم
تبدیل معنی که از معنی خود مانده ای حقیر جدا اگر جای
 دو دخیلی است او را توسعه نامند که ابراهیم لفظ تب
 جای لفظ حی که بواسطه تجلیل کسب و پیوسته از عبارت
 مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبل تبدیل شد
 و عمل تبدیل شد که بواسطه تجلیل

تبدیل عبارت از آنست که بعضی حرف به بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه زاید و ایزاد و جای آن از یک عبارت مستفاد کرده و اول از عدد تبدیل نخواهد بود و حاکم در رسم تبدیلی معنی که از معنی خود مانده ای حقیر جدا اگر جای دو دخیلی است او را توسعه نامند که ابراهیم لفظ تب جای لفظ حی که بواسطه تجلیل کسب و پیوسته از عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبل تبدیل شد و عمل تبدیل شد که بواسطه تجلیل

تبدیل عبارت از آنست که بعضی حرف به بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه زاید و ایزاد و جای آن از یک عبارت مستفاد کرده و اول از عدد تبدیل نخواهد بود و حاکم در رسم تبدیلی معنی که از معنی خود مانده ای حقیر جدا اگر جای دو دخیلی است او را توسعه نامند که ابراهیم لفظ تب جای لفظ حی که بواسطه تجلیل کسب و پیوسته از عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبل تبدیل شد و عمل تبدیل شد که بواسطه تجلیل

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

نشان خدمت روینان خواهند از ان نشان ترابی

و بغیر تحلیل خاک در اسم **اسعد** دامن هر گل کشد بوخت

کشند زیر بوستان خاک خوشن دچاک ذیل جمله را

دوستان کوسیده ماسه که چهار لفظ که خاک خوش

وزد و چاک که بطریق تعداد مدکور شد حق آفرید یک

خوف ری تبدیل کرد و خار و خور و زو و چاک حاصل شود

و از ان اسم معصود شد باید که تبدیل متض کنایت شد

حاکم در اسم یونان اعوز چه حال بود کان رشقه

رجسته دلاان کونیکند نظر بکه احرف غنی باریک

کان ماه نمود خوشی افوخ در و بهی طریقست این

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

تعا در اسم **بجلول** خون در شب عیدان بتسیم ادا ام

از بام نمود بروی چشمی از نظام بار و مرشش نام دیدم بار و

ماه نوی او تمام دیدم نام و حاکم در اسم **رجب**

دل ناتوان ناوک و جو پوکی طلب کویای از ان

و حاکم در اسم **حسن** پیش ای بند کونکر حریف

عقل کن بادل تا فونی از ساقی و از فانی کن و حاکم در اسم

شیرم در سینه دل ریش که بودی ریش و ریش

کرد و رماند از سگی خویش نام صنی بر روش

کا و کمبشی کوبم که بای خویش آید دل ریش

حاکم در اسم عبید حون کرد آتش می بر مهر جانیش

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

نوشته شده است
در این کتاب
در این کتاب

مسکه اراد بخمال کسده نماند که مکن فتح ترکیب
 بنوط سالی که لاجی اوست اضافه کرده شده و کافی
 سابق اوست بمعبر شبیه است که فتح و بیانات مشابه
 بکسر بس خبر که بر بالای مثل فتح سالی که خوف است
 که بقاف تبدیل میابد و ثی که علی تبدیل بقف
 در صورت کتابی خوف بهی زوجه وجود کرد
 چاکه در اسم **شکری بردی** از لب شکر خود میرا
 گرفت آن ناری بر دهر سوی دل دگر که دید
 اینجینی از لب شکر و ندانی گرفته شود با بقای
 تنگ شود و چاکه در اسم **فیض** میداد قرب آن می

اینکه در این کتاب
 در صورت کتابی
 خوف بهی زوجه
 وجود کرد
 چاکه در اسم
 شکری بردی
 از لب شکر خود
 میرا
 گرفت آن ناری
 بر دهر سوی دل
 دگر که دید
 اینجینی از لب
 شکر و ندانی
 گرفته شود با
 بقای
 تنگ شود و
 چاکه در اسم
 فیض میداد
 قرب آن می

قد را بنده کاند رخ در کم حاکم از ناز نهند از حد
 چون به بخت آن شوخ که بر کشته ابروزد
 پس ای انگند و چاکه در اسم **بر سر** در اش
 منم باد بدای و فشان آن مه از بالای دریا نشد
 و او فشان بر بالای دو نقطه خون کشته می نه
 را در از تر کنده می تبدیل یا بد بیا و چاکه در اسم
 شمس بنفش نهان دره ندان برابر با کوه رکنه
 لب بنفشیش ای سر و قد سیمبر کشید نهان که
 بینش ترکیب یافته که ماده اسم واضح شود نهان است
 که بعضی فقرات در و مقصود حصول میوند و این بقای

اینکه در این کتاب
 در صورت کتابی
 خوف بهی زوجه
 وجود کرد
 چاکه در اسم
 شکری بردی
 از لب شکر خود
 میرا
 گرفت آن ناری
 بر دهر سوی دل
 دگر که دید
 اینجینی از لب
 شکر و ندانی
 گرفته شود با
 بقای
 تنگ شود و
 چاکه در اسم
 فیض میداد
 قرب آن می

اینکه در این کتاب
 در صورت کتابی
 خوف بهی زوجه
 وجود کرد
 چاکه در اسم
 شکری بردی
 از لب شکر خود
 میرا
 گرفت آن ناری
 بر دهر سوی دل
 دگر که دید
 اینجینی از لب
 شکر و ندانی
 گرفته شود با
 بقای
 تنگ شود و
 چاکه در اسم
 فیض میداد
 قرب آن می

اسی طرح رتق و فتق و قرق بافتہ بالعرف حاضر ہے

در اسم ملک کعبه بر منبت در انک پیش بار

ما را بیک وصال ندان در همه نثار و تبدیلی در هیچ

صلوات و تقویٰ و سبوح نود صوفی کہ بتویہ

و از حم شکنان برافته بود از رهش عنان

شد بنهان صاف می است آخر هم بر چل که

دېوسنه جهان و نوانه بود که عمل بتدلیستی

نکته شد که این لفظی بهیچ حکم در اسم نرف

ن لکھنؤ و دشت کہ پچس از طرف

رسید بر رخ هجو مه ای جان گمش

آن سه را که کنون خواهی دید در کتاب لفظ

سپہ کشش او کہ در حرف سبب مہود ہے

حدی کفایه و دفع نمودن نوشته را و از کونه بگریزند

حکامه لفظ شرتوان خوانند و حکامه در اسم بهرام

انا مکہ زبخت خویش دارند کس بخت دکر انرا آید

از روی او تمام رسته زمانه و از کون منتهی

زادخواست رشتانی نعمت ششم لفظی که از

کتابخانه کهنه است و در آنجا که

کتابخانه ملی افغانستان

لئون بی دبی تبدیل خواهد یافت و بدین

امروزه اما فایده و کار
و از آن خود به منتهی
به پیش خود به منتهی
که با این به منتهی
منتهی

این کتاب را نوشتم و خوانده ام
و این کتاب را به یاران خود
قدردان می‌کنم

هود دل خود را بسختی آن دل ادا ز بهر بند خوا
 ساخت خارا و خاکه در سهم **ملک** سوی قضا
 بیدار دلبر جوئی نژاد چون بکبت دی لغافود
 و رکن **امان** بس پندار سراز از ارجع
 سروی در کرم جوید جزوی نازمندان **دا**
عی کی در سبیل وکل در نفاذ بکجا آید برف
 او ای او چشم اربعی اودی بکشد مقصود آتیش
 اسم یک است و است بد که در بند بی لفظی کرد
 صرف نایند بنامی مبتدل شود چون لفظ نه که
 در مقام بهرام مکرور شد و انفا خاکه در سهم **ش**

در دل نهند بغیر آن مه سبیل چون هست مرا از
 مه از آتش دل و خاکه در سهم **ف** منور شد
 بار مانا نور قبی از زمان ماغت ان ماه را و با
 داده جان درین طریق است به که محل تصرف کج
 باشد وای با نفع چه متعدد و متصرف و بعضی
 امثل و ضوع و فوع می باید خاکه در سهم **خالد**
 با عذر ارجع بهی شب شده با میان روز و قری
 کوسده نماند که حرف لام بمیان حرف ری پیون
 وری بدال استبدال خواهد یافت خاکه در سهم
داد از لغش که نقاب آن رخ کلگون شد

در دل نهند بغیر آن مه سبیل چون هست مرا از
 مه از آتش دل و خاکه در سهم **ف** منور شد
 بار مانا نور قبی از زمان ماغت ان ماه را و با
 داده جان درین طریق است به که محل تصرف کج
 باشد وای با نفع چه متعدد و متصرف و بعضی
 امثل و ضوع و فوع می باید خاکه در سهم **خالد**
 با عذر ارجع بهی شب شده با میان روز و قری
 کوسده نماند که حرف لام بمیان حرف ری پیون
 وری بدال استبدال خواهد یافت خاکه در سهم
داد از لغش که نقاب آن رخ کلگون شد

در مقام بهرام مکرور شد و انفا خاکه در سهم **ش**

در دل نهند بغیر آن مه سبیل چون هست مرا از
 مه از آتش دل و خاکه در سهم **ف** منور شد
 بار مانا نور قبی از زمان ماغت ان ماه را و با
 داده جان درین طریق است به که محل تصرف کج
 باشد وای با نفع چه متعدد و متصرف و بعضی
 امثل و ضوع و فوع می باید خاکه در سهم **خالد**
 با عذر ارجع بهی شب شده با میان روز و قری
 کوسده نماند که حرف لام بمیان حرف ری پیون
 وری بدال استبدال خواهد یافت خاکه در سهم
داد از لغش که نقاب آن رخ کلگون شد

در مقام بهرام مکرور شد و انفا خاکه در سهم **ش**

در مقام بهرام مکرور شد و انفا خاکه در سهم **ش**

زندان از زلف دراز فروشد آن زلف چو رست
 بر باد آخ از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد
 در لام آنچه کج باشد چون ساقط شود کج لام بلف
 سبیل که دو حاکم در رسم **راد** کوشه چشمت
 برای نام مستی مهربان با بزرگها نهان صغیف
 ناتوان لفظ ناکه بر رکز تصور کند و جانب صغیف
 او را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهند شد
 و حاکم در رسم فتح بجان و مان دل مردمان رده
 آتش رخ تو در دوزخ زلف دلکش از گوش
 و حاکم در رسم **روح** ز جان مرغان برخت

از زلف دراز فروشد آن زلف چو رست
 بر باد آخ از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد
 در لام آنچه کج باشد چون ساقط شود کج لام بلف
 سبیل که دو حاکم در رسم **راد** کوشه چشمت
 برای نام مستی مهربان با بزرگها نهان صغیف
 ناتوان لفظ ناکه بر رکز تصور کند و جانب صغیف
 او را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهند شد
 و حاکم در رسم فتح بجان و مان دل مردمان رده
 آتش رخ تو در دوزخ زلف دلکش از گوش
 و حاکم در رسم **روح** ز جان مرغان برخت

یکبار

یکبار ز بهر دل چو باز است رخسار مقصود
 با تمثیل عکس رقم و حرف با وزانت کفیل
 آن بر سبیل کفیل واقع شده و حاکم در رسم **تاج**
 از غبار ریش اندک تو دنیا دارم بکس رستی
 را خواهم از دامن آن خوشید و بس از دامن
 پس چون بهی رستی ماند رقم سه صحت نه و حاکم
 در رسم **خالد** ز نسیان که آن کسبیل سبیل
 بر کسبیل قند بر سمن ماند بهی نامی و بس آن
 خاک بر طرف چپ دقن از خاک ذال جوی همز
 تمام ماند که خاک ذال بر است بخاک سبیل

از زلف دراز فروشد آن زلف چو رست
 بر باد آخ از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد
 در لام آنچه کج باشد چون ساقط شود کج لام بلف
 سبیل که دو حاکم در رسم **راد** کوشه چشمت
 برای نام مستی مهربان با بزرگها نهان صغیف
 ناتوان لفظ ناکه بر رکز تصور کند و جانب صغیف
 او را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهند شد
 و حاکم در رسم فتح بجان و مان دل مردمان رده
 آتش رخ تو در دوزخ زلف دلکش از گوش
 و حاکم در رسم **روح** ز جان مرغان برخت

از زلف دراز فروشد آن زلف چو رست
 بر باد آخ از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد
 در لام آنچه کج باشد چون ساقط شود کج لام بلف
 سبیل که دو حاکم در رسم **راد** کوشه چشمت
 برای نام مستی مهربان با بزرگها نهان صغیف
 ناتوان لفظ ناکه بر رکز تصور کند و جانب صغیف
 او را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهند شد
 و حاکم در رسم فتح بجان و مان دل مردمان رده
 آتش رخ تو در دوزخ زلف دلکش از گوش
 و حاکم در رسم **روح** ز جان مرغان برخت

باید و ذال بدل **اعمال تحلیلی** منت است تنفیص

و تنفیص و تشبیه تلخیص و مترادف و اشتراك و كذا

تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب **تنفیص**

و تنفیص عبارت از آنست كه حروفی كه حصول آن مقفود

باشد یا بعضی از آن یا تمامی آن بصرح مذكور شود و بگوئی

از تصرفات متعین گردد و تنفیص عبارت از امر

اولست و تنفیص اشارت بامر ثانی و یعنی مذكور

شد بذكر بر سبیل تحلیل بلكه چنانكه **علا** دوش

از آتش دلم مردم علی شنبه پید از پی اتم و حاكه

در اسم و نیدون از فریاد مرگت كردن در كن

و تنفیص عبارت از آنست كه حروفی كه حصول آن مقفود باشد یا بعضی از آن یا تمامی آن بصرح مذكور شود و بگوئی از تصرفات متعین گردد و تنفیص عبارت از امر اولست و تنفیص اشارت بامر ثانی و یعنی مذكور شد بذكر بر سبیل تحلیل بلكه چنانكه علا دوش از آتش دلم مردم علی شنبه پید از پی اتم و حاكه در اسم و نیدون از فریاد مرگت كردن در كن

که خواهد رسیدن بنویسد در دهن و حاکه در رسم **لشاه**

رای که از و ری بس منزل جان باشد ره مفتی دل

کواست بران در باب که بادیده نبیاست

ترا همراه دل شاهد و ره گشته عیان و حاکه در اسم

تق و چنانکه می حیات باقی باشد ناخوردن می

ز بی مذاقی باشد من دار که آتشی که سوزن مرا

از آتش دل ترا باقی باشد و امثله بجز بی تحلیل

بود حاکه در رسم **ح** و رنگ مر بر راه ان

شبه بیداد صباغ و شام بان سنا رختی

باد و حاکه در رسم **ادینه** آینه جشت دل و

و تنفیص عبارت از آنست كه حروفی كه حصول آن مقفود باشد یا بعضی از آن یا تمامی آن بصرح مذكور شود و بگوئی از تصرفات متعین گردد و تنفیص عبارت از امر اولست و تنفیص اشارت بامر ثانی و یعنی مذكور شد بذكر بر سبیل تحلیل بلكه چنانكه علا دوش از آتش دلم مردم علی شنبه پید از پی اتم و حاكه در اسم و نیدون از فریاد مرگت كردن در كن

و تنفیص عبارت از آنست كه حروفی كه حصول آن مقفود باشد یا بعضی از آن یا تمامی آن بصرح مذكور شود و بگوئی از تصرفات متعین گردد و تنفیص عبارت از امر اولست و تنفیص اشارت بامر ثانی و یعنی مذكور شد بذكر بر سبیل تحلیل بلكه چنانكه علا دوش از آتش دلم مردم علی شنبه پید از پی اتم و حاكه در اسم و نیدون از فریاد مرگت كردن در كن

و تنفیص عبارت از آنست كه حروفی كه حصول آن مقفود باشد یا بعضی از آن یا تمامی آن بصرح مذكور شود و بگوئی از تصرفات متعین گردد و تنفیص عبارت از امر اولست و تنفیص اشارت بامر ثانی و یعنی مذكور شد بذكر بر سبیل تحلیل بلكه چنانكه علا دوش از آتش دلم مردم علی شنبه پید از پی اتم و حاكه در اسم و نیدون از فریاد مرگت كردن در كن

رانیده با روی دای بود گشتش برانیده و خاکه در آسم
دای از باب عشق روی بتبع بلا کنند دارند
 سی که بی هم سرفرا کنند و خاکه در آسم **میرزا**
 میر میرزا رو مبتلا خواهی تا ازین زار تر که او
 و خاکه در آسم **در ویش** خون و دای دل
 طلب کردم سوز دل فرود بود در و شعله آفر
 دو جیدان رخ که بود و تواند که این یغی یغی
 کتبت بسم خاکه در آسم **امام** که کمی خون باد در
 آورده ام آینه پیش نظر آورده ام و خاکه
 در آسم **براج** تا بریم سنگام عرض سنی راجی

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

خود ز ما گشتش کن و شاید که منتی بر عمل قلب شده خاکه
 در آسم **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان گفتش
 نامی که است و خاکه در آسم **علا**
 عشاق وصال باز خوانند و ز عالمیان کناره شوند
 و درین عمل تعجیف نیز تو آن گفت بود و خاکه در آسم
خمر بر بیخ و خم ای نمودن زلف همچو شب آنی
 که هست در دور رخ باران طلب آنچه در مصرع اول
 میان و در خوف یا واقع شده لفظ و خمر است و خاکه
 در آسم **خالد** با دور و جنبی بر که این بیدل در مانده
 خاک خود و دای دیده در دای پیش مانده و خاکه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

این شعر در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه
 و در کتاب
 دیوانه در آینه

در رسم بناد و جندین درو که در رسم کرمان چون هر

بیند نهان در دیده پوشش به در بر جانمیرند
و ت بر کنای مهم حروف نام علی الترتیب در
یک مقام اندراج یافته بوجهی از بوجه تعین برود
و حاکم در رسم **شاه** آنکه بود از نقطه ثوق او شعله
آتش آه من نام بخونکوزن او و جان من نهان
در و ن جان صمدی و در بی طریق ت بر که تعین در
ضمی اصلاح اسم بحسب که و سکون کصول بودند
و حاکم در رسم **بدر** هر غم و دردی که در دل داشتم
زیبای شیر رخم بیکان شکارتی تو برد از دل بدر

بشر که در قیاس اینان من
مست صوره اینان در کار نظیر
نخایان است بر او در (در رسم)

دولانه

و تواند که مجموع حروف دو رسم مزوج یکدیگر و در محفل
اندر راج یا بد و احدائی ای ماسوا اشارتی کرد شود
و حاکم در رسم **امام و زین** من میان در دو غم
زار و کشند از جور و یکی از میانم آن یکی ای سوکی
آن سوبه بی **تسبیح** عبارت از آن که در رسم
حرفی تسامخا منند یا از اسمی اراده نمایند اما قسم اول
حاکم در رسم **دولش** سبزه از نو برد میاز دست

تا به پوشد روی دشت خود تخت و ت بر که حصول
اسم حرفی بواسطه افعال معنائی باشد حاکم در رسم
صاعده نسبت ای آنکه آف که با غضا دارم کفخت

در رسم بناد و جندین درو که در رسم کرمان چون هر

که از نظیر اینان یکی از اینان
جمع و ت فرقه الفیاضان را که
جمع است و ت فرقه دیم شد معانی
شده اند و ازین موقوفه

مادر طاهر در دشت تا افتد
دولش در دشتی بوف
دولش در دشتی بوف
دولش در دشتی بوف

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

بر اعضای دل احکام و حکم در رسم **میر** در ازل آن
تا که نماند و درش اوار در برهان دشت از قباحت
کرد انگار و حکم در رسم **فقی** حرم بخواند یار با و از آن
نشنو ازنی ان نفس بن دی و حکم در رسم **اوم**
در هم زده زلفش چو بهان کشت و نمود بر هم زده
انچه مرا حاصل بود و حکم در رسم **امانی** جانان نظری
بنا توانی چه خوشی است بر سبدن حال خسته غانی چه
خوش است ارور در هم نشسته که بنشینی بر کوزه دین
و کلاه بیکه که ایست و کلاه بیکه که ایست و کلاه بیکه که ایست
ذکر کنند و از آن سببات خواهند حکم در رسم **مفهوم**

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

مهر نیم از ناخوشی خوشی نکش بر هم باقی کشنده بر دل
خوش و حکم در رسم **حجی** کو آه برای از دل محنت
کش که آتش دل علم بر هر برش کوهن دل کرم
بچوش از دین کو از دل مایکیر دریا آتش **قسم**
دوم که انارت بمهمات و اراده هم حکم در رسم
میر ز بقصد جان و دل ناتوان رخ کنی رخ چو ماه
بیای بی نوم ماه و نی و حکم در رسم **کیا و کافی** پروانه
را از منع خوشی آید جفا کشی رخ بر شنی که سوخت
بجه غایت خوشی و حکم در رسم **شیمی** تا چند و ابهره
بنامی روزم به چو شیمی بنامی از دجوهیت

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

ایمل بنجم بنا بر اختصار وضع کرده اند حاکم ارسطه
 سباده و بعضی عوارض آن مثل زلف بیبوط و بوج
 و حقیض و از لیل و نهار بر بر خفا و اکتفا می نمایند
 و در ثبت لام هفته از یکشنبه انداخته رقم الف
 می کنند در جمعه و عاقله الف و از بروج رقم
 حمل ضریف کارند و از برای نور الف و از برای خورا
 ب و بر این حکایت اخوت که رقم او بکست پس از ابراد
 بعضی ازین مدکور است رقم آن میتوان خواند حاکم
 درسم **اول** در پرده زلف چون رخ مهر افروز
 آن مهر گل کز نهال نبشته در روز کسی که بی با بهار

درسم اول در پرده زلف چون رخ مهر افروز
 آن مهر گل کز نهال نبشته در روز کسی که بی با بهار

کلی می مانند که از آن و در دما دست و حاکم درسم
ب در جستی آن بت باه جبین مهر از حرکت که دارد
 افتد برین و حاکم درسم **ج** محو نند محو
 پیش رخ چو روز او مهر ستار مانده روی بهار
 و در ز او و حاکم درسم **د** خوشید مهر این در

درسم ج محو نند محو
 پیش رخ چو روز او مهر ستار مانده روی بهار

درسم د خوشید مهر این در
 خوش آری او نیست جو مات و دمای یاری و حاکم

خوش آری او نیست جو مات و دمای یاری و حاکم
 درسم **ه** به من چرخ را و باز زلف جا
 شبی بر طرف مه افتاده ارسو و حاکم درسم
ک چو آفرین روی تو ماه گلست ارثم غنیمت

درسم ک چو آفرین روی تو ماه گلست ارثم غنیمت
 بجونی رویت و حاکم درسم **ز** در جلی

بجونی رویت و حاکم درسم **ز** در جلی
 درسم ز در جلی
 درسم ز در جلی

۲۱۵
 بنام خداوند که در این کتاب
 فیضی است در این باب
 از کتاب که در این باب
 در این باب که در این باب

مترادف است که از دو لفظ با پس که برای یک معنی
 یک لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خوانند بی واسطه
 رکت در موضوع نه و اشتراک اگر از یک لفظ که در
 دو معنی با پس موضوع باشد مغرکه باعتبار مغر غیر
 معنای مخالف و خوانند اما مترادف همانکه در
جان بابا با قدرت که بختان در این امر کار
 بنزه در بهرست ما از این باب و از این باب
 یعنی اب که باعتبار است از آن بنزه در بهرست
 الف در بهرست و از این بنزه در بهرست یعنی الف
 در معانی است همانکه در **مجد** از این باب که در

سینه که در این باب
 در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب

۲۱۶
 در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب

یک یک محکم که در این باب
 جللی و همانکه در **مجد** از این باب که در
 خون خورده رفت پای دولت از جانم دل چون
 خورده و همانکه در **مجد** از این باب که در
 بنزکان در از بنزه داری بنهایی هر طرف ازل
 نواز و همانکه در **مجد** از این باب که در

بنزه که در این باب
 در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب

دل خاک در بهرست در منزل رخ ره مهر و
 جانور دوست بر خاک درش مرا بتابد حاصل
 و همانکه در **آدم** از این باب که در
 جوانات روان و آب جو خون بنشد و ت بهر لفظی

در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب
 در این باب که در این باب

حکایت در این باب
در این باب
در این باب

که مراد فواید باشد خوانند با هم معانی کسوی پیوند
حاکم و درسم **این** است عانی چو در تره سرگردان

مهر خورشید در دلش نهان و حاکم و درسم **چنان**
نوحی که مرابی فرو و خواب گذشت باز آمد و بر نه
نظر لطف کماشت گفتا که ز حد رفت ترا بیداری
در یاب که عاقبت زبان خواهد داشت پوشیده

ز اب ترکیب فیه مراد مراد فواید است حاکم و درسم
کافی در تیر خفا که از تو بر دل خورده از اردل نگار
برده ز بی گونه که خواهد دل میکنی تیرش دیگر چه
دعای بدل آرزو و حاکم و درسم **درش** در غم

در این باب
در این باب
در این باب

حکایت در این باب
در این باب
در این باب

بیای که در کوزار است ناطق نیر که کار از سر است
داننده اهل دلال که کوشش لفظ است بر اردل
که معنی دار است مراد لفظ کلی است که تجلی حصول است
است حاکم و درسم **زی** از غمزه آنچه دارد خواهد
شدن و چندان خون سوی تر کسی او میندرد
مندان و حاکم و درسم **ششم** خدا را بکنظ ای بر او

بشیدایان دلها داده بر باد و حاکم و درسم **عبد**
نب و در ملال و ساغومی دیدم بر می رشتی جام
زردی دیدم نقل است که گفت میطلبید مانده است
بسوی دیدم از تحلیل لفظ مانده و از تبدیل نو

در غمزه که دارد و ده میندرد
در غمزه که دارد و ده میندرد
در غمزه که دارد و ده میندرد

در این باب
در این باب
در این باب

۲۲۱
 این که از لفظ است و است که از لفظ
 که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است

آمد دل از غم بچشم می گویی که از صاف می صلیت
 چشم دل را دم لکمی پوشیده نماید که بنفی آمده
 که ترا دلف مع کوزی عمل بهتر از نهضی بود و نهضی ترا که
 به آنکه در نهضی مترادف بشمار این مثال در **اسم**
 بارب از رفت دل پر نوزان عام مقام است
 کعبه داری فتنشی از بهر نام **کنایت** و آن برود
 اول ایراد لفظی است و اراده لفظ دیگر بوسیله
 مضمون که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برای
 آن وضع کرده باشند و حاکمه در **اسم موسی** آن
 چه رفت از آن زلف طلب ار دل غنچه سبایط

۲۲۲
 این که از لفظ است و است که از لفظ
 که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است

هر که از آن زلف از است دوست و حاکمه در
اسم مفر آنکه است بسببش روز بروزم بهتر است
 است که زیر قدمش مالیم سرو حاکمه در **اسم** از
 بافتن غم خوار فرزانه در کعبه عاشق در امر دانه
 آن مرغ که است عاشق کلی اعلاست با که نبود اگر
 نیاید دانه و حاکمه در **اسم قباد** دلا دوری را
 بار جهان به وزان آنچه بشد رخ دبران به آنچه
 وز است باد است و حاکمه **بهر** در دانه نوبت
 وصل شد ویر آخر غمی نه دل شد ز بروز بر آفر
 کو پیک اجل که شد دل از زنده یکیم به اوریخ ماه

این که از لفظ است و است که از لفظ
 که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است
 و این که از لفظ طلب در تمام خبر است

نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب

سیر آخر مراد از لفظ چهاردهم لفظ می باشد و

حاکم در رسم **سیر** چون شمع تو انگر بر تر ز بر این

کینند ز بر جد نیست آنچه از معلمان بود دوری

غیر رسم رشک جد نیست و حاکم در رسم **ع**

خوشا بقه اهل نظر بر اعدم کالت نظر از خود بر کشیده

با نظر از هر طرف

شده و حاکم در رسم **ح** اگر رشتنه درو بایست

اگر رسم بدن بکره نظر بر مرد طشتن مگر بزرگوار

راکان دریا آید بقطر متصل بر دامی و در بی مغا

نیز ارکان که رشک چشم مراد است که از اجتماع نقطه ها را و

نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب

نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب

بر خطی بطریق اتصال الف کسول به رسم **قسم دوم**

ذکر لغظت و اراده لغظی و یکری و ساطع معنی الله

دلالت اول بر ثانی بطریق تشبیه و تلخیص باشد یا لفظ ثانی

موضوع له اولی باشد حاکم در رسم **سیر** آن چه بر

جو خود آید و اینم وین مهر و وفای او پاید و اینم

زلفش رخسار محو کند حاصل ما انشوع با عجله نماید و اینم

زلف که باعتبار لام از وی شده سی را و شده چون

محو کردن هم جفا در معراج اولی ما اوست ستم نیا

بلفظ ما می تغییر یافته و حاکم در رسم **سیر** بود در

جنگ نیز اند از راسم که نیز جوشی سازد و بر کان را

نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب
نظرات در این باب

نظرات در این باب

که در این کاف لفظه بیرون کشیده
 و بیرون کشیده از کاف و کاف
 زابرو مش آن جنگ جورا کاف بر نیر اند عکس
 خواست و حاکم در اسم **عبدی** چون مدحی
 و سرفردان جورتراد مدح نامند بسیار بود و از اد از
 لفظ ناکه تحلیل حصول یافته لفظ الی خوانسته شده که مراد
 دوست و حاکم در اسم **فیل** بکشید بخت کل و باغم
 خاطر دین در رخ کل خوشی مانده آفر و حاکم در اسم
 خانه نیم سوز خود را سوخت **دل** نشی غم جو اندکی فروخت
 مراد از خانه بیت که چون نیم سوخته شود مصرع می ماند که
 در اسم **تقی** و **ظیر** جبه افان شد جوار چون دل صد پام
 نقلهای کشیدنی بخت خبر راه ام از نقطه اراش که

ناله است که در این کاف
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند

افزوده که در این کاف
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند

خانه که در این کاف
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند

که در این کاف لفظه بیرون کشیده
 و بیرون کشیده از کاف و کاف
 به است چون بی رکنه نو دیکه نقطه دیم می ماند از نیم نقطه
 مراد نون وقافست که چون یک نقطه بان ملاحظه کرده

لفظ ثقی حصول می باید و در اسم طهر از نیم نقطه طاد و او
 و در کفیل مرد و اسم مراد از اسم یاست و حاکم **ف**
 میکند خان خطاف از خاک کوی دست جابر
 خویش احاک قدم سازد نکوست از جای افسر که تیار
 بکنایت حاصل حصول یافته که خویش عبارت از است

بر خوانسته شده حاکم در اسم **بوعلی** در میان بونه خواهد
 سوخت زار نه ته کل کر نایبش یار حاکم در اسم
عادل ان سرو که دل خون زلزل اندامی است **جانش**
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند
 و در کاف اسم می خوانند

که در

بسی مهر خود گامی اوست به مهر گویش دل ارام
 منت از مهر نشانه دل ارامی اوست و حاکم در اسم
سب سب ساد و رخاں جلدی باجم ادم و دریا
 مدیکی یافتیم و گام ادم و حاکم در اسم **سب** است نیز
 غم محبوت بازار عمر زده آنچه لیلی میبرد زان سبیل

برم زده و حاکم در اسم **سراج** سراج سراج
 بعد خاک ری اگر چه سراج داری نداری و
 حاکم در اسم **سراج** علی که بی خبری خبر آن علم
 طلب کم که مؤید می که سرف علم میریزد به
 در کتب مدرسه بنام علی و سده نامه که عبار است

بگو

بگویم
 یعنی بی نقطه که لفظ سه که از مدرسه ساقط شده
 و کتب مدرسه هم کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
سبح کوفته هر که داد و کن بهر او شمار کودل مارا
 بغواضی مراد خود برار مراد بغواضی بدریاد امدت
 و از مراد خود بر آوردن کوه بر بالا و حاکم در اسم
سبح ندارد و کوب بخت سعادت پرر سبک بر در ماه کو

سعد و سبش سوی دی بند و حاکم در اسم **سبح**
 دولت که جان غم و سبش آمد بلب اجل کنند
 از پیش از طائفه که اهل شفته افروخته و
 است که بهایش لفظ و شفته که مراد از آن لفظ

از حاکم در اسم **سبح** و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
 و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
 و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم

از حاکم در اسم **سبح** و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
 و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
 و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم

از حاکم در اسم **سبح** و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
 و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم
 و کوفت تبدیل یافته و حاکم در اسم

در این کتاب که از زبان
 بزرگواران است و در
 بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

با رقیبان بازار خود را نفسی بخلق جان بازار
 کردی کنیز بدخ دل پنهان کنیز به مهر دل پنهان بازار
 و حاکم در اسم **پارس** رهست ره عشق که دور
 به پاوس سرشته غبار از بیم و حاکم در اسم **الف**
 از رخ بر باد لعل آن فدا گشته دیده ام و اوج بی پای
 از گداز گشته یکبار از لفظ داکم تجلی حاصل شده
 الم مراد است و ثابنا دام او کرب غنی به بعضی تهرانی
 تبدیلی نمشته و حاکم در اسم **ایران** طاق ابروی
 تو دو تا چه خوشست و آن سینه زلفش چه خوشست
 و حاکم در اسم **غریب** و چه بیگوشه و زمینده

در این کتاب که از زبان
 بزرگواران است و در
 بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

کیا طاق ابرو که از لفظ
 و در طاق ابرو که از لفظ
 و در طاق ابرو که از لفظ
 و در طاق ابرو که از لفظ

از چه باره از بیم و بدن آفر جان پیکره اول
 از لفظ و بدن دیده حاصل شده بتبدیل آفر او کرب
 و از عیب مغفولی مراد است و خوف بینی از مصرع
 اولت و حاکم در اسم **عنه** جو غنی بر سر
 سبزه برآمد و باره از رو داشت همانا به هم بر سر
 شمش و زانها رخ دشت پوشیده گشت ملامت
 لفظ نه است که از کنیز بر سر جدمش استفا خوف و ال
 معصود و صلب حصول یافته و حاکم در اسم **زید**
 صد غم بر جان فزا ارجان فرا و ز به هم در دینی بیایا
 فزا و حاکم در اسم **پارس** خوش الکس با هم پنهان

در این کتاب که از زبان
 بزرگواران است و در
 بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

در این کتاب که از زبان
 بزرگواران است و در
 بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال
 و در بیان احوال و عیال

از آن ستمگر رویش نهایی بی دران در و حاکم در
 اسم **میرکی** شمع در بزم الابخته صمغ زک سر می نام
 از بی هم و حاکم در اسم **عجید** دی آنکه بآن زهری
 میکنم احوال دل زار خون میکنم و حاکم در اسم
 شروان تا جلوه دهد کبکس خوبی مردم هر بر
 سر و بابان ره محنت و غم خوشی بر سر راه آید
 و پوشد خوشی دلدار سر و بار کوازه به مع یکبار و
 بار نیکو منقلب شده که و او و نون می باز از سر و
 پای کوازه مراد است که دران دخیل نده و شیی
 از صمغ اول حصول یافته و ش یه مهن را که در فو
 سر و ان جبهه که

اراده

اراده کرده باشند هر بار بشی دیگر اسناد نمایند نام تر
 از آن که آن مضمون نسبت به یک معنی دیگر داشته
 باشد بانه حاکم در اسم **علا** چوبست از مشک تر بر
 کلامه مقصود شد و سبیل بر و لاله پوشیده نمائند
 که از کبر لاله از لاله ساقط شود و ش و ت در مضمون
 را که دو باره اراده کرده باشند بشی دیگر اسناد نمایند
 عامتر از آن مضمون نسبت به یک معنی دیگر داشته بانه
 حاکم در اسم **خواج** خواهند فاد بشی تو خوشید

که از کبر لاله از لاله ساقط شود و ش و ت در مضمون
 را که دو باره اراده کرده باشند بشی دیگر اسناد نمایند
 عامتر از آن مضمون نسبت به یک معنی دیگر داشته بانه
 حاکم در اسم خواج خواهند فاد بشی تو خوشید

و وجود ابر و شاه حسن چه خواهی چنین نمود بو
 شیده نمائند که لفظ خواهی کنی مافه که تا و ش
 است خواهی نمود

و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام
 و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام

و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام
 و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام

تخت از کنار راند کام دل نهان میدید هر جانب
 چو بار لفظ را اند هر طرف کم دیده که کام دل نهان
 عبارت از است جانب اول یعنی تبدیل دوم
 یعنی سقاط و از ان لفظ کان صلی شده گشته
 و حرف می اراده شده و لفظ مانبر هر طرف کم
 اول یعنی سقاط دوم یعنی تبدیل حاکمه در رسم
اوحدی باران انامه ارده مانند بیشتر
 قومی بکر مهر جو باران بیشتر در معنی اول از لفظ با
 ران با سقاط بیشتر حرف او با اراده شده که حرف

او مراد است و عتاف و و او که از تجلی خود حصول
 یافته بحرف بی موسسه حاکمه و قوتی شده که مراد
 از و عتاف و از باران بیشتر که از ان با سقاط
 اکثر حروف یا مراد به معنی لفظ ام نوشته شده
 که ان نیز بحرف بی پیوسته و می شود حاکمه در رسم
نوری در دلم جا کرده چون جان قامت ان نهانی
 بود او جان بشری را سکه جانی و حاکمه در رسم
شکری شوقی که از جفا دل اهل نظر گشت
 دل ز لبر رنظری در گشت و حاکمه در رسم **نور**
 مایع چشم بار بیانی خواهم بر فرق بغیر سیر او غایم

و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام
 و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام

و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام
 و حاکمه در رسم **حکم** در جن بیل ز کلبی دشت
 دل مان و لغت و کلام

سپت بهم پنج حسه از مطبقی کفیل است یعنی هم بی عوف
از این و لفظ دیگرانه است بفتح طاء در سه و صا که در هم

زائید و لفظ بیکرانہ بنت بغم ظاہر ہے و حاکم و داسم

نکته: تاخیز بود با دوه مافون جکد عیش و طرب از

جهان بر افاد مگر کو یکسره نماند هم ساقی باقی بخار

و در وصف قبح نسبت ذکر لفظ ساقی و رخ رهند

صاف قریح باقی نماند یعنی تاف از لفظ قحی ساقط

شده و دیرین معنی مضمون عبارت از اینست که نوبت ملاحظه

کرده شده است **صدیق السلام** جرجی اشرار آه

حضرت بر کواکب صبح که بنمود بر بالا در صندلی می نشستند

پوشیده فلانی که هر دو صد تیر و مرد و شاره نژده که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و در کتب دیگر از این صفت را صد بار و در کتب
صد بار تا نایب صد بار میگویند و در بعضی
که که یکبار یا پنج بار یکی نصف
ست با پنج صد بار را می خوانند
و هر که این دعا را بخواند
تا چهل مرتبه و هر روز
و هر نامی که
چند صد بار بخواند

هر یک از آنها بالا نوم لفظ بر بالا نوم یعنی فوق ساقط

شده و لفظ صد بالا نحو بمعنی تقدیم و تیر که مراد از او

الف م لا تخم و اقل خم را بلفظ لا انصاف

والتاريخ المذكور في التاريخ المذكور

کتابخانه ملی ایران

[illegible]

و معلوم هائیکه در اسم **یعنی** بعنق عالمه عقل بابر

شد ز سرم جو دل ز عافیه ام راست بجای اصل برم

لفظ ا م که ترکیب حصول یافته با هر دو دلائل فیکور

که از کلیه عاقله ما فواید استعارت شده و ثانیاً

بما خدا که کرم نقت و صانع در اسم هارون

دانشگاه تهران
کتابخانه مرکزی
تاسیس ۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲
شماره ثبت ۱۳۰۲/۱۳۰۲

انما که یافته از قید کجاست هر که بزند بهر از نفع
 عادت و صا که در اسم **منوچهر** در زیر پا جو حاکم ار که که
 دید آن او عطف که را در امر بر کشید آن او پوشیده
 از کار و امن لفظ مهاد را داده شده که چون عطف
 کرده شود بر لطف ص عبارت مع و حاصل باید که
 داده است صا که در اسم **شاه** دل از عمل قضاوتش
 اسود بی برد یکبار بهر که بود ای خواه کنی که
 درویشی که کرد ترک زر عالم علی خوشی نمود پوشیده
 نامه که لفظ لم که تخیل عالم حصول بود چون علی

منشور در دو فراموشی
 در هر که می گوید با سبب
 تبدیل عادت و صا که در اسم
 و قوت

در هر که می گوید با سبب
 تبدیل عادت و صا که در اسم
 و قوت

از خطب غفران شریف
 که می بر علی و حسن و حسین
 که من با هر که با هر که با هر که
 در هر که می گوید با سبب
 تبدیل عادت و صا که در اسم
 و قوت

بنام جزم خواهد بود که شایسته حرف با دارد که
 و صا که در اسم **سبح** ان غنر خط که از کل تر نمود بر
 ناله بار روح برده شود جان صاف معطر بر آورد
 بهار غنر علی خوشی سر آمد و لفظ علی چون عمل
 خوشی که بر جو خواهد بود **نصف** عبارت
 از بغیر صورت زنی حرفی بیشتر با چه صلاحت ان
 و صا که از ان حرف را داده تا بند میو یا بهر که
 معطی با هر که و ای بر جو قسم است و معنی و جعلی نصف
 وضعی است که لفظی از داده شود که معهود او شعری
 بغیر صورت زنی حرفی نصف با لغزش نه ان نقطه چون

در هر که می گوید با سبب
 تبدیل عادت و صا که در اسم
 و قوت

نفس و شکل و صورت و اشیان و جعل
 که بی وسیله این الفاظ کسب کلام را بر تغییر صورت
 کسای و دلالی میجو در بیسم نه چار است از ذکر نقطه
 اما بصحیف وضعی حاکمه در رسم **قلم** ابرو صبا
 بر نو کردم بگذرا هر سوی از آن رو قد آری جو خفا
 و حاکمه در رسم **الح میز** شاهی که جو به اوج آبل
 رسید و در حینه جان زلال کعبی شید جو رشید منال
 یافت آفر خود را و در علم آفر حینه دل دریا دید شاکه
 ادوات بصحیف تا عجب معنای مایع حصول با هر حاک
 در رسم **مهیور** رو بر مناب از ما هر چند آب آقا

در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است

عاشق جوینع بود در که نور و شکر و حاکمه در رسم
مهراب دل را راورد و رو با رقیبان در رفیق او
 کند بی ماه روی جوینع در کاوشن و و حاکمه
 در رسم **زید** رو جانب دلبان چه ایدم خبر که زنده ما
 نزارم و حاکمه در رسم **کبیر** خواهم ندیم یکی دل
 شید ارا تا جای نو دان صنم و غنارا بسیار کنو
 بود اگر از همه شس کاری کند و نگاه دارد جارا و
 حاکمه در رسم **حسن** در بی باغ ساینه بر آسمان سر خود
 خان سروازان نمود روان و حاکمه در رسم **زلف**
 بکشد آب بر کش با جفا نایم با کشش خود وفا و حاکمه

در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است

در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است

در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است

در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است
 در این رسم که در این کتاب مذکور است

۱۰۸
افشا آمد که ای حسنه بدو کش

کتاب بی بی زینب بر نهاده بر خاک ریش و حاکم در اسم

چند روزم خوبتره مرحوم جان همه آن است

در منزل بطرف راه اواز جوس میاید آنجا

بوصدره بود افزون اسر دل و شکر لفظی ادوات

ضعیف که تبعیه حاصل شده باشد واسطه حصول لغظ

میکشود حاکمه در اسم **امیر میرزا اب** دل پاران خود

را بکنند از امنه دل رکب مارا کنه دار و توانا بود

لغظ که نصف آن خوانند حصول آن روانه است

حاکم در این **قرا** صفتی که خداوند به ایشان بخشیده

منه
از بنده ارادت
و سپاس

از این کتاب که در کتابخانه
موزه و کتابخانه ملی
تهران موجود است

با کرامت و با عدل و با
 دل یک لایق که مندرج در این
 کتاب است که در این کتاب
 است که در این کتاب

این کتاب در اختیار
استاد محترم
است

نموده صورت مهان در روز اینم **تصحیح** **حکامه**

مدت این نسیغ مدتی بجای حضرت محمد را زان شد

که گرفت ملک را و خود بدو را مهر یکدیگر بخالان اشقیه نمود

بچه در بسندیده روز افزون را و حاکمه در ام

ارغون خود را جان کن بود در شوشی نقطه

عنهم مان بران لب شش و حاکم و درهم **مش**

دولت عاشق با هم وز ره کارش درمائی دوی

دُرسِ مَشْدُودِ بَرگَاشی و حاکمِ دَرسِ

آن که نزدی رسول شمر می کند، خدا را در جوارح

مرد دشت سنگ کوه قصه غمناز و دل را یک یک شمع

که در این کتاب در اول و بعد از آن
در اول و بعد از آن

مردمان و طایفه
و سلطان
مردمان و طایفه
و سلطان
مردمان و طایفه
و سلطان

من ران یعنی او را می گویند از دست
از میان بیرون رانند و از او بیرون
راندند و از او بیرون راندند و از او
بیرون راندند و از او بیرون راندند

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

رویش است لا و در سن از بی هم کوی یکی و حاکم در **درسم** شاد و دنی

نار چو ماه نو بود و از انج انگ شب و روشن خود بر

باغچه جرج تا بر ارم سازم نیم بهم از انج می بر تو خود

پوشیده نما که چون نمی زلفهار عبارت می بر تو

و دهم بنی لفظ سی بر نون که سی می کصرت می نوزد

و لفظ سم منقوط شود و جاکه در **درسم** **سراج** آن

انگ دور از رخ بار کوی تو که آتش پرث نند

تا که دوشی بخت انگ چو شتر از آتش پرث

نقطه شات مرا دهم که نای در از اوتای که دوشد

شده و نقطه استفا ط بافته و حاکم در **درسم** **بابی**

شیریل کوی بازی آن سر و سم قدر و دریش او هر

کوشش فلک خود را و حاکم در **درسم** **شیخ و بس** **ابری**

تو تا نو دیدم درویشی را میکم صرف می در

ی انگ ویش را و حاکم در **درسم** **صدر** **ورد** **کرد**

از روی آن مهر گل از دیده بر بخت صام

شد دل کویند که در از ضامن باز طلب با هم

در آتش پرث نند و شاد و

در آتش پرث نند و شاد و

در آتش پرث نند و شاد و

در آتش پرث نند و شاد و

خسته دل خوان را شکل پوشیده فائده که هم بگویم
 و سکنات حصول یافته است از بکون دال در مصالح
 اخلاص و حاکم اسم **اختیار** رخساره و حال آن
 بت رهن جویی خون اخروید و نیکو گشته قری
 صد حسن و عجب بد استیسم در هم رخ بد و خیر
 افروزه ز بهی و حاکم در اسم **بد** و رنای بهای
 که در پیش است غنی شایسته رسیده از خورش
 ستمی و نسبت پر از در که بغارت هر دم بر بایر
 از آن دست خوان یکدمی پوشیده فائده که از لفظ
 بر بایر که تبدیل یافته و ادب تبدیل بای لفظ بر است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است

بلفظ بد و عبادت از آنست خوان یکدمی شعر بایم تقاط
 بلفظ خوان که بعضی خوانده است از آنست
برای وی حال دل خسته بد لبر کفتم با او غم و درد و کس
 کفتم آن دلبر و لنوار را میل ببرد بگذره زیاده شد
 مگر کفتم و حاکم در اسم **فاضل** نماند و از نامه است بکوف
 از چشم و چون فاضل بر سینه بر بیلوی هم نهاده و نه
 و حاکم در اسم **فوتی** آنکس که جهان گرفت قبضه کمرش
 خورشید بویکی ز خیل خوشی کو پهلوی می چو درت
 از اف زمان باشیده نهاده سر بجای قدشی **سکینه**
 و انچه بر دل است از آن ماه جویی فد او است صنوبر

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است

کین و حاکم در رسم **جی** نیز ملحق که فاعلها بر روش
بیل یعنی بود و همیشه نوشتن و حاکم در رسم نور دگر
دیدم بر فحون ماه و خالی بر جیبی بر خشت بودان
معبره حال با لایتنی و شباهه الفاظی که نقطه بان تغییر
کرده و نیز بیکه از افعال معانی کحول پیوند و حاکم
در رسم **قاسمی** و لهاد را از نور روز وصال دیدند
فراوان ز شب بحر هلال آفرید و عارفان دوست
دگر نبود عذار مهر در حد کمال از لفظ دعا و جلی لفظ
رفاهان تبدیل باید و خسته مجموع بلفظ دو تبدیل
کرد و عبارت در فاد و کحول پیوند و حاکم در رسم

دین و **زکی** اول از پرده روی خوب است
ان ضم کین طرف کواری خواست بوسه نه هر که
تبدیل و حرف اول برده کوف خای مضموم لفظ خور
حاصل شده حاکم در رسم **نغیب** رخ رز و
خوبش بر عشق دلستان با مهر دست صلی زر عار و
عجب دان از حاصل رزق دانه ارا ده شده و حاکم
در رسم **سعید** از توبه کمال صوفی مجاز و خجسته دیدن افق
شکند ما در رسم حسن نب عید ماده اسم نبت است
و در ادب یعنی لفظها بر شین است و حاکم در رسم **حسام**
نواب نشسته دلی را که آب صاف از ای پیاپی از بی قلم

چو تیغ برداری نواب کرب بافته که مقصود با تیش است
 و هاکه در رسم **عادل** نرم سانی بین که هست این شهر
 ز لکایش تنش چاهای خود بر با اعتبار لفظها
 کلیل یافته و از عبارت بار خود بر نقطه خوانسته
 و هاکه در رسم **حسن** وصلش مکرر را شکل شود
 رخ رکل به حسن نماید آن صنوبر و هاکه در رسم
روح آن رخ که شد اینه وفاداران را بنمود و طرب
 نمود و غمخواران را چون هر طرقتی نهان در آن رخ دیده
 و بریده کشیده اینه بارانرا و هاکه در رسم **رضا** غمت
 که گوه نیاد و تابان باری خوشست بر دل امشب

دل نهان و هاکه در رسم **زین** ماهی که بدل طرب
 فرایند از وی که جان طلبید عجب نیاید از وی کرد
 زرافتاق را عوض کند که نقشه مه طلب نماید از وی
 پوشیده نماید که بتبدیل خوف رای نقشه لطیف شود
 نقطه ارا ده شده و هاکه در رسم **عزیز** چشم
 کش جز بزین با طلعت خن ریار درج گوهر دار کجده
 برای زرد لکاه و هاکه در رسم **عادل** کی بود دل
 زان در ری غافل که پی در پی رسد هوای اهل دل
 از آن در قسمت جان و جسد پوشیده نماید که است
 شده بقبول شدن کلمه داغ و کلمه در نیا که کتب

که دلائل کند بزوال نشی و لفظ قلی تجلیل حاصل شده
 چون نگذاریم بید فلفل میثو و کرم به نقطه است
 در اسم **اسکندر** در همان قید رسیده عایش در پیش
 یابی اندر چهره اش کار او کرده خویش را و تید که
 این الفاظ بصحیف وضعی حصول یا بدو وسیله تحریف
 جفا شود حاصل در اسم **عینی** دیده چون در دین
 عینی بوی بار سنگ و جزو کشته ابروی بار و تید که
 از لفظ حاصل شده خصوصیت محلی تفرق معلوم شود
 حاصل در اسم **حج** از آتش تب شدیم را و الی
 رفت آن عیشی طریقه خوشگام جان ددل

موجود لاجرم رجا شده در آفرینانها در سوختن تب فانی
 پوشیده نماند که از عدم بت غالی که عملی اولست اسقاط
 نقطه از حرف اول خواسته شده و از نواد بصحیف
 جفاست این مثال در اسم **سید** تا چند رقیب
 بار شود هر قطره دل از ارمه زار شود بهتر باشد که سوزان
 با کور مردم بد اگر بگویند رنود محلی تفرق لفظ
 بهتر است که چون با عدم نقطه بدو طریق معکس شود
 هم بطول و هم بعضی نوشته از افرینان **سید** می توان خواند
 و جامع در دو قسم وضعی جعی است این مقدار اسم
علاء اریم در میان نمی بار و بلند بر چون نیت

برکناره اخبار خورده کبر و حاکم در **سهم** **شیخ علی** آمد
 مدتی چون بر از قطره خوی دیرم رخ او سوال کردم
 بر ماه سناریا چه تصحیف بود چون گفت بنصیف ذکر کردم
 و حاکم در **سهم** **ح** زحمت ارشاد می بود ز کف میرا
 نت نه است ز دندانها نشانه در آن و حاکم در **سهم**
عزیز سوختن داغ از غم جانان نوشت در طریق
 کارمانی زان نوشت پوشیده نماند که از طریق کار
 مانی نقش اراده شده بنا بر شهرت او در آن فن
 و شایسته آنکه در آن محل تصرف می کرد صاحبان دانسته
 نام که خود نوشته دایم است **سهم** **پیر** قطعه ای است

ما را بر مدارای منشینی تا به بنید بنش بر کون آبی
 نماندنی چون نه لفظ بر بالای مدیارند و از ابا رگونه
 بنید معقود کسول چونند دو حاکم در **سهم** **پا** ای
 بلند پایه کرد از رستی با همت او دعوی بپستی آمد
 پیشی بغایت کوتاهی افتاد بان ذرّه در پستی
 چون مد الف محرومه در پیشی الف آمد بغایت کوتاهی
 باشد صورت بی وی نماید برین مباد **سهم** **سفره**
و **تشیع** عبارت است از ذکر لفظ و اراده و غنی باشد
 بواسطه مشابّهت در صورت خطی بشرط آنکه آن مشابّهت
 مشهور باشد با ظهورش چنانچه که از مد کو بر معقود

لفظ متبینه با عمل معنای کجول میبندد و درین صفت معنی
 تشبیه الف واقع شده حاکمه در رسم **ای** آفرای
 افتاد و کسر بر آسمان آفرستی بر بیابان نادانی و زمین
 بر آفرستی و حاکمه در رسم **ار** **ار** شعی یافت محراب
 از نشانی پای ان و لبر چای سودن رخسار زردی بر
 بکر و درین معنی لفظ سوزن کجول پیوسته و حاکمه در رسم
تختیار دوشی منصوبه خوبی بمن بمه ارکان فکیش بجای
 و نه از است و در رسم نویسی لفظ تیر عمل بالیف
 حاصل شده که منصور یا تمشیل است و حاکمه در رسم
سراج کسی را کجایی خط سبزه سرو بر کسبزه طرف

جو و حاکمه بسم **اس** بیانت در معرض ان ضم
 قرص خود را و خورشیدیم و درین تمام مقصود تمثیل
 لفظ قد است و حاکمه در رسم **صفا** شکر خورلف
 غیر نیست بگوید بر صفی بر ویسی رقم مهند بود از صفی
 زیاده دیدیم آفرانرا بر چه جوی میثقات
 افزود و درین معنی تشبیه هم و دالت بر لفظ
 حاکمه در رسم **مجد** خفا بر روی او کرد و دایره
 ظاهر مراب و در رخی است منقض ماه نو آخر و شب
 حرف سین حاکمه در رسم **سهر** اردل عمای و آن
 کداری چه شود رواز در آن بدوست ارنی چه شود

این کتاب در بیان
 افعال و عبادات
 و اخلاق و عبادات
 و اخلاق و عبادات
 و اخلاق و عبادات
 و اخلاق و عبادات

از وزن گرفته اگر دینه خود بر جانب آفتاب
 داری چه شود مقصود با تمثيل لفظ از دست
 که بنجیه حصول یافته و بشیه هر جا که در رسم
 نوشتن خوب برگرفته کاسه سم از زمین کرده ار
 مت دو دیره خوبتی را همیشه و زلف گویند
 و لام خوانند حاکمه در رسم **دیی** دی ماه و شش
 بری زخی کا و کیش پیش آمد و دیدش بکام دل
 خویشی مشکل که زخیل خوب رویان هرگز آید
 جووی از هر اریک زیبا پیش و دینی معیت
 مشبه خوفیم است حاکمه در رسم **فجاد** آذر نم

چشمی در

نوحه ستم امخته افراخته قانی رخ افروخته
 نامش زبان ارم و گویم که بیاد مانده منتاق
 خوش بوخته منت که تجلیل حاصل شده عبارت
 از بهی که در اقل کلمه بیاد است و شادین شده
 تبدیل آن بوف قاف و حاکمه در رسم **آدم** انکس
 که بجز از وی دلهای درمندان هرگز گناه
 اسودد لها **ر** خود مکردان و حاکمه در رسم
عمر در شهر بهیگی دلی بکدارد چشم که
 سه بدن دلهای دارد و بشیه و ف حاکمه در رسم
کی عاشقی را که کم رو باشد از ره وصل خود

دائم شمرد با صبر آن ماه کوشش و صاکه درسم
 حس است مشکبوی خالها او را بروی کیم کون
 برده او خالی زیبا لائق است از حد برون و حاکم
 درسم نبی غمزه را که کیننی شتاب ناک
 خود مکن آفکاب و صاکه درسم بیک ار کرده
 فصد دلها مادل بمانداریم چون بگری آوار ما
 خیری که مانداریم و صاکه درسم او حد بیک
 این لحظه که بدیم بدم ماندا آفر بار در کشی
 قدح و صاکه درسم و یسی شود درست
 از قول که از خفا نکیند دل شکسته خود را بریرا

فکند صاکه در اسم شاه کردم زخم از غم نوای
 بسته دمان بر روی و شود آه هر جلد جهان بسته
 شمارم عم تو خبید کنم آفر دکان شمار بسته
 و ت به که اسمی که وصل شده بیک وصل آن اسم بطون
 صاحب اسمی دیگر شود چنانکه درسم اختیار
 تا بیایی نام کفتم آفر حس ترا با فتم بفر دگر
 زان نقد نام جان و آ از صاکه اسم اختیار که از
 دوست دو از زده است اسم غریب را راده شود
 که در مصحح نانی اشارت است بقبول آن مفقود
 با تمثیل است اسلوب اسمی و الله اعلم

از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر موقی کز بار
 آن موضوعی است که در اسم زین آورده می باشد
 اعمی بیرون کردن از شرفی بیرون کردن کل و نیست
 بنا بر روی نهاد پرده روی کنده رفت دیگر
 بیرون مقصود با تمثیل لفظ منفی است
 که از کلمه رفت بجهت حصول میسر و حاصل در اسم
 عیانت آینه کز بار دانسته و ختم فلک
 بی بی زلف و روان با که آمد بی مثال در
 تمام تبدیل خوف کلمه زلف به هم مفتوح الف
 حاصل شده و لفظ روح بتبدیل خوف اول

بهم مفتوح لفظ او شده که از آن یا مراد است
 و حاصل در اسم توح بس از غیر رسیدنی ما توانا
 ز تورخم خلک کربیم آن را و حاصل در اسم ابل
 بردل با جواهی که از دست ماند از بعد ماه و دل چه
 کجاست و حاصل در اسم تاج ز لوح سینه بشو
 نقش نام غیر تمام تراخو سینه کشی یا بی زوی
 نام و حاصل در اسم مسیح امدن وصال آخرت
 دوست جانهای فراق دیده خاک رده دوست
 از دیده نهان بعد رخ ان می شید ای مرده که
 رخ نمی نماید چه کجاست خوف اول مرده که پای

مغفوف نماید شده شود و حاکم در رسم شکری
 برسد از صبا سران کوی را که است ان خاک
 کوی مرع او را که کجا که است و حاکم در رسم
 فصیح روی خاک پای سک دوست دید ریشی
 را بصیرت و مقصد رسید و ازین معنی لفظ
 منت حصول بویسته و حاکم در رسم معنی سر
 بر قدمی چون توپری رخاری آفرین پای
 کل خوشی آید باری و حاکم در رسم الغ
 بر کل وجه و دکنز انبار بینی از سوی کلینی و یکبار
 و حاکم در رسم حنفی از می رخ همیشی نر قطره

خوی ان ماه شده است اقبال از می و حاکم در رسم
 صغیر بودای دل در عاشقی بانج رجبون بیشتر نقد
 وفا مانند او نمود و نماید در و حاکم در رسم لالا
 از آنکه در اینجه جان نیک کوبیدند سید دل بنو خان
 که بشنود ای بند زبان خولی که و ناچار چونند جاهانت
 و لا بوسه نماید که لفظ بند جان و لفظ دلا هر دو
 و ال نهوند باشند بهمان حاکم و سکانت نیاده لان لا
 کجول خواهد بود است اسلوب احصائی وان
 عبارت از است از ذکر احوال و اوصاف مردی و را
 و و ان مرد و حاکم در رسم امام دلا در نقاب از رخ

فانت که عدد ایشان که لفظ صد است از لفظ عارست
 و عدد و یا که عددان ده است نیز از بی قبیل است که در
 میان هر حرف واقع شده و هر دو حاکم در **نحف**
 مارا که جفا کشند و محنت و سخت جدا از طبع و فاش
 از دوست جمسته و لان مهر و وفا دارا و غنیمت
 جفا اگر است کونست مقصود با تهنیت ده یک لفظ
 ستم است و جامع در قسم حرفی و ای و احصائی
 این معنا در **همی** شایسته سبیل زغم بحر تو در
 جینی هموزلف تو می باشد نبود بی شکنی پوشیده هانکه
 ایشان شده و تکرار از لفظ که از این صیغ مراد است و تکرار

جبارت نبود شکنی که یکبار لفظ بود و حصول یافته
 با بقا طووف از کلمه نبود بار در کار لفظ کنی
 بیشتر او ساقط شده یعنی کاف و نون **السلو الخ**
 و ان عبارت است از آنکه معدود و یا که حفران در عروسی
 و مغز و نه و رگه ذکر کنند و بهی از بهی که در این انتقال
 نماید با آن و هیچ و حاکم در **همی** اول و پایان
 صد را که تو خیم کم شمار ابرویت جدا آنکه یک کس نویزد از
 شمار عبارت ابروت جدا آنکه یکبار است و ابرو
 که یک لفظ ابرو و دیگر نون خوشه شده عبارت است
 کس که نویزد از شمار شعر است با سقا ط شمار ابرو که

دوست و مقصود با تمثیل است و هاکه در **دسهم** **شاه**
 مجدومه تا ماه رویش دیده اند کرد کوشی روز شوب
 گردیده اند و هاکه در **دسهم** **منصور** کنم مدام شمار
 بتان مکنی گشت جمیع شمار خود و خویشمار بهشت
 و هاکه در **دسهم** ماه رخسار ترا ای کاش در عید می
 بر مراد خویشی منم تا دم از هر غمی و جامع هر قسم
 حوقی و کفاری است ای قهر **دسهم** **یک** کرده دل
 همه کبر خاشی بر جبهه او شمار خاشی **اسکوب**
 و ان اشارت است بر بغض ارقام هند بر جرکه دهی
 منتقل کرد و بعد در که ان رقم برابر او یعنی یافته **هاکه**

در **دسهم** غیبت **شاهان** جهان را که بکاشت
 دائم بار آده کی بود ملک جهات حاصل زار آده **شاه**
 اگر مست یکی نبود در کی که باشند و به نبات
 از لفظ آرا ده **شاهان** که علی الترتیب حوقی ثابت ماند
 و حوقی ماقط شود و الف دمی و الف می ماند بدین شکل
۱۵۱۱ که رقم هزار و یازده است و هاکه در **دسهم** **نجینا**
 از پنج انگشتی ان سیم بدن عشاق رقم زدن صد گونه
 ستم نمی با اختیار خویشی جدا از در ان کدام رقم آنچه
 می توانم مر از لفظ با اختیار آنچه با اختیار است یعنی
 حوقی با و عادتاً جدا ملاحظه کرده بود شده از **شاه**

آن که دو الف و حروف است این صفت قیام بود
 دارد دو الف است که صورت رخم یا نه ده است و هر که
 در اسم **بهاول** دل متعاقب مهره رویان می شود
 و هر که را در پیش سخن فکلی می شده معقود با تمثیل
 معکوس در رخ و او است از لفظ و که باین وسیله
 حرف بی تبدیلی یافته و مع عبار رسد که پیش فاک
 بلفظ لو بنیدل یافته صا که در اسم **قح** روی چو تو
 قد کشیده بشد شکل سبزه چو خلعت مبدعه به شکل
 بر جبهه دو خال تو چو زیبار که بر مهر دو صندوق
 شکل و خاک که در اسم **صدر** املی دلال **سدر**

بر آن خاک در یافته در یک ز یک مرتبه بیشتر در
 از لفظ یک مرتبه زیاده شود معقود که قول بودند
اعمال تکمیلی است تالیف و تفاظ و قلب
 تالیف عبارت از است از جمع کردن الفاظ متوقفه
 که در مواضع متعدده اندراج یافته که کتب تریب
 اسم و در آن منقسم شود بدو قسم اتصال و امتزاجی
 تالیف اتصال بهم پیوستنی افر است به ظرفیت
 و منطوقیت امتزاجی است که اجتماع افراد هر دو
 بعضی در بعضی حصول یابد اما تالیف اتصال عکس
 در اسم **صف** نم دو سر و صف زده بر طرفی زیار

جوای نستی نصف خادمان یار و حاکمه در هم
مهر پرور در صحر و نثار شاه جمشید مکان سلطان ملک
 سر برداری جهان کرد و در لوح نوشته ام از دل
 جویشید نهاده دل بهر حرف از آن و حاکمه در هم
مهر خورشید علامت شده آن دیوار کرده بود آن رخ
 یکنور چون افسر ماه و مهر تابش گویند باید که بود
 تاج مناسب او را و حاکمه در هم **مهر خورشید** دله
 شکست از هر فدائی آن شکست **مهر و مینش** ماهیون
 محوش برای آن شکست و حاکمه در هم **ایاز**
 در غم او نشسته میخوانم **مهر و مینش** راز یکس نشسته میخوانم

دارم الم عشق نمان پیوسته زیرا که از و نهفته
 بنوا هم سر و حاکمه در هم **عادل** دل خودی از جبر و
 بیدار کرد و ز عشق به یونان چون بیدار کرد افتاد بخت
 دلبران این دل زار قید کردند است دل کنون بیدار کرد
 و حاکمه در هم **خداداد** از لباس عمر کلاه را بپوشید
 بود بخار خود آفرید یک خاک دامن را نمود سپیده
 مایه که آفرید با لطف تبدیل یافته که عبارت خار
 خود آفرید از تبارت بر لب و بهر حرفی دال الی
 شده که خاک دامن را حاکم عبارت از است
 و حاکمه در هم **روح** رفیق افتاد دور از خاک

پایش ز محمدان که میاید بپایش و صاکنه درم
 سببی کوبم بتو نام ان بتیم اندام درج در او
 مر بود آفر نام و صاکنه درم **شاه** این خفته که
 در و بود از خاک ریش ند ساکن و نشی که بود کدگر
 یارب که میاید و نشی جدا از ز بر ساکن و بالای
 ریش از ز بر الف اراده شده و از بالای
 رساکی جویم که علامت سکونت و قمل ادبار
 خوف ساکن است و صاکنه درم **ارشد** آنکه
 ترا حق مسلم به شکل جو نوب درم عالم
 در مکنو جان مانده نشی در توان شد نام تو درم کم

نام
 که از کس میاید از حال دار
 و از کس میاید از حال دار
 و از کس میاید از حال دار

مهر و صاکنه درم **مستور** و نشی از نشی کبش
 و نشی را تر ساکن کل رخ کنای پیرای بران
 انداخت کل و صاکنه درم **آبل** در یک بودیت
 کوشی آنکه را بخت شب بود دل منگی را دارد
 درم آخر خیزد بکمال زبنده بود کمال آخر نشی
 پوشده نادر که کمال آخر نشی را نادر بخت که کمال
 ای عوینت ملا جمل لفظ کا و صیغه لاف که امرت
 و تر کبک که ندر که بطریق وقف مکرر شده حکما و مخدوم
 یعنی مثلی آب باید که اختیار کنم مای را و کمال
 درم **موسی** رویش نادر بر زمین نادر شده

نام
 که از کس میاید از حال دار
 و از کس میاید از حال دار
 و از کس میاید از حال دار

مرد و لفظ ام تعین نموده شده که از یک او مراد است
 و از دیگر پایا بار او به تعقیب آنچه از اینست گفته شد و ظاهر
 آنکه این اسلام اعتبار غرض و نه و صانع در اسم **ساقی**
 آنکه علی ساقی رند میگوید است چون در اسم پارس
 شده است و صانع در اسم **نسب** ساکنان عربی را باشد
 نظراً به دیدم جانب جانی که خود را بافت خاکان
 قدم و صانع در اسم **برهان** خون جوکت از چشم
 بر رخ رفته صاف میباید دیدم اندم ریخته و صانع
 در اسم **بجا** ابر بغضی تو امید اهل عرب را جویم نامید
 آنکه بود عاقل از این معنی و کرم **و قال یفا انراچی**

در اسم **خالد** است نقد جان پاکان در دلی و زمان
 دوست خدمت پاکان ز بهر دریا با بیان نکوست
 بوسه نماد که از دست پاکان که تجلی مدکور شده
 لفظ مکان حصول موسم و صانع در اسم **منصور** ز پرتو
 رخ ان دلبر بسیدیده شد انگار مرا عکس نور درین
 دیده در نور است و صانع در اسم **نوائی** موی بر وجه
 فلک زد و جو چشم انگار ماه مع بی جانب موی شکر
 یاد دار و صانع در اسم **دوست** غنایت نامها کاند
 برون زان کلک جان پرور پای پی سوی دل آمد درونام
 نوشت منم لفظ ها که تجلی حصول یافته بوی الف

ساقط شود ممانده و حال که در **سهم** **شاه** **سینو** از آب
 حیات که روح افزاید پوسیده زبان بنظم نکند بر
 در نهی که چون نفسی نیاید **سخت** اراد بنظر از خط
 آن نه باید پوسیده نامه که الف و نفسی زی که مراد
 از آن تصحیف لفظ سبع است و لفظ بای چون مجموع
 در کلمه **شهر** داخل شود مقصود کجول بنویزد و در **هک**
 در **اسم** **قل** **احمد** ای دبیر از بهر هر یک رست نتوان زد
 رفیع قدر بالای جنیب و زلفش آرد و در **سلم**
 پوسیده نامه که مراد از زلف و رفیع او در **دن** نشانی است
 و از **بنا** و **خور** در لفظ **قلم** و حال که در **اسم** **سما** **بسم**

دل در فرای کوی او بهر گون بند را جای است از **رو**
 جنت **مرون** و حال که در **اسم** **لق** **ار** **عز**
 ای دل بخندیدم جو **رو** **سخت** **سینو** **سینو** **سینو**
 رعینق **ناب** و **رو** **سخت** **سینو** **سینو** **سینو**
 و حال که در **اسم** **سینو** **سینو** **سینو** **سینو**
 که **بار** **اسم** **سینو** **سینو** **سینو** **سینو**
 تو از **ره** **راست** **شاه** **رو** **جانب** **دیگر** **هر**
 معان که نیز **بر** **استی** **بود** **را** **شهر** **شهر** **است** **اورا**
راستی **بنت** **سینو** **سینو** **سینو** **سینو** **سینو** **سینو**
 کسی **میری** **در** **خواست** **نفعی** **حاکم** **در** **دز** **پیر** **شهر**

و حاکم در رسم **ایین** بچکان بازی آمدان پس
 بازی محلی کوی بازی دان و سر باز از محلی کوی بازی
 میدان اراده شده یعنی لفظ دال میدان ماک
 و حاکم در رسم **امام** اردول کشته باز زد تو
 جان زبانه ده خاک کوی تو و حاکم در رسم **عالم**
 برز بر جوشید اگر چه منزل و ما و اگر گفت اتم انگر
 که بالار و اگر گفت پوشیده نما که با شارت
 عیبی و بالار منته که لفظ زبانه عبارت از رسم **عالم**
 اراده شده و حاکم در رسم **نبی** در خط سبزه لب
 جانان است چاشنی و خطی نهان و حاکم در رسم

سالم حیره از بس که پوشیده زاهد بود و حاکم
 در رسم **مجادد** که از کیم عام از ملال پوشیده نما که
 در لفظ ملال لام الف اول و ده شوه مسابته دارد
 بکوه صحر و فوج که بان الف و لام ثابت است
 بکوه عام که مدح و حرف اول لفظ ذکر در عبارت
 ملال حصول یافته و حاکم در رسم **بابا علی**
 یافتنی با سواد مهر رخت و دل خویش در
 دلش باقیه مهر ابد منزل خویش و حاکم در رسم
بونی خط و کش جان فرا کرد ظاهر لب
 نوش او در غوغ خویش اخرو حاکم در رسم **خان**

وزماد بر چو در فغانم بدر آید چونم تو رفت بر باد
 آفران صبر و قدم بره نهادیم در و صاکنه در کام
 بجای از قدح عشق جوشم هر زمان سرکشند بچشم
 همچنان و صاکنه در کام **صوفی** صفت حساب جهان
 هر چه در این بنیاد از دین در خواند نفقه و ز
 معروف کماک بپر دلدار اولی در وجه که است از سران
 بگذرد و صاکنه در کام **مزید** جوانی تیغ بر کف
 انغم ز من بر بازو از صد جوشم هم و صاکنه در کام
 آبیر من و در از غم عشق تو سباب حضور زبدر شده
 در و زبکد کرد و از بدایع لبی قسم است این شاک

در کام **افضل** بکنایه ی ماورج نه نماز قصر کان صور
 است قبله صاکنه در کام عصر عبارت نماز قنار است
 با قاطع خوف از کلمه صلوٰه چه نماز قصر است
 در رکعت او ساقط شود و صاکنه در کام **حسام** عشقت
 که مرا سوختی ام سوخت هم در خانه دل تنیده بر آفت
 همه چون جنت شرار را شش از دل بر آید
 چون در روی سوخت و صاکنه در کام **معلی**
 در دیده رست پی ارباب نظر بغیر از من است
 بنود ماه در احوال چو ماه طلعت کرد نگاه تاب
 بچه و دیده اسیر جمیع بر از و دیده چو جگر کشت

یک دبره و نیم می ماند که آن حرف بی لفظی اراده
 حاکم در اسم **سایر** می بود و نیم چشم بر تو که
 این در مقابل آن دلبر محوم شده از مقابلش روادی
 و بر سرخ او چو باشد دیگر در دو که ترکیب حاصل شده از مقابل
 اول لفظ صاف و ادبست و حاکم در اسم **تقیه** بعد
 که عاتقان خرم مانند بر زمین اری از فراد خونی
 باقی بهی و حاکم در اسم **بشیر** یا سیان می
 در لب جو که کشند از به هم رو پا سوخته آتش نشیند
 و حاکم در اسم میرزا که دبره تا چشم نهان سوی
 عار ماه او بر زار کشد افکنده خود را بر کنار راه او

و حاکم در اسم **اکرم** که از دج منع آتش محو بر نام
 جدا از خداوند خود است و حاکم در اسم **دین**
 جان نواز و آتش آن اسم بر باند اهل زبیری
 بختی و کرو حاکم در اسم **بکاس** صد آه دل ان لکار
 در پی دان هر جو و چفا که میرسد از روان از پس که
 ز سر مار کن باخت به تیغ به دیه کوی مانده کتابد
 و حاکم در اسم **انت** بر دل غم و اندوه توانوه بود
 باری دل مرگ بران نزار کوه بود مره با بلال بشم از دگر
 عفت خو که بود بر لب زانده بود از لفظ عفت
 تا بلال بشم یعنی با یکم تا کویا بشم و حاکم در اسم **شاهی**

نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب

پیشی کن بیش از آن روز که بری از جوان حرفه
راز کن و هیچ کسی نه مدتش **و استقامت مثل**
است که منقوصی در غیر منقوصی بود یعنی از وجود بعضی
یافته از درجه و اعتبار مافوق شود **و حاکم در هم**
هر دم چون نویسم بر دی رفوفانی بخود می رسد و زانها
بکجائی پوشیده مانده که بهار شده تکرار هر ساله
که یکی از یکی همان عبادت او هر دو است که بخود بود و گمان
است از وفای بی از دوم بار از صد ساله بسی منقسط
اراده شده که **تغاط** نیز از اوله مانده و می باید
و حاکم در هم در بهار ساله دوم در ره زلف دلار

نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب

کشت بد هیچ رانی زار بهر بی سرو پای و حاکم در هم
قبح آمد نو بد و صلی و امید است مبدع کاسا به خوش
دل نماند و نیز هم و حاکم در هم **شلی** ساند چرخ و
نه و خوشتر از زمان بر خاک راه دی بی هم علان
و از از نگرار غلط طراز مان استقامت و زنی از نوت
تخلی از دیکار جز و دلا مان که می مانده حصول
و حاکم در هم **بدر** و حاکم در هم بهر برارد بهر کوی
جو خج و رکارد و حاکم در هم **زینیل** غم بادل مع
همیشه امده به دی خانه بزرگ آتش از خفته با
هر دل که نو زد از زار او نماند و دخانه نو

نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب

نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب
نشان که از این کتاب

از مال که بتخلیل مشورت یافته آنچه خانه اوست یعنی قبط شده
 شده و حاکم در اسم **بیعی** بر سه بار خود آمد می خواند
 حاصل آراعه و مقدس می گوید گفت مگر ترک طعام و شراب
 نفل کنانی کنیدی و در حاکم در اسم **جلال** گفتیم
 کجاست جای غمت است بگو بگو گفت آن ضم و بار
 که ناجار کنی دل و حاکم در اسم **زیف** سازم چو کباب
 دبره کرمان را خواهم در وصل افه تا بانرا از ابر
 در هوا آن ماه در می که بود بهیم خواهم انرا تا دهم
 لفظ ابرامید است که انرا در نقطه کلام واقع شده
 و مراد از بهیم بی ایم است و حاکم در اسم

بشیر آمد تم غایت از حضرت یار در خوف و روع
 گوهر بار مکتوب آن یک در مکتوب کرده بشماره
 بر روز بخار و حاکم در اسم **شاه** بعید مرا از دست
 ز رشک ماه فامده است خود را و حاکم در اسم
 از وصل تو که اثر نیامد چه عجب و بی کام و مراد دینم
 چه عجب اسان جو رقیب تو نیاید انرا آفوم خسته کن
 بیام چه عجب و حاکم در اسم **شرف** گفتش در نار
 سزا از مروت ابر سر فراز گفت صبر کن که می بار
 نهال ظاهر ساز و حاکم در اسم **تدبیر** جو
 در دل پاک بر نمود آخر باید بر خود آینه از کفر

از بهر نمود پاکی در کار است یکی بنماید ز معهود آخر
 و در رسم ناصح سرخ بگوید روی آن نوح بر کوشش
 کنند بیدار پای و خاک و آب و شش آفتاب و خاک در
شیر قصه بر در و مجنون کان حدیث دلکش
 شد کهن که بشنود حرفی ز در درم خوش است و خاک در
 در اسم **ج** آن شاه سریر معرفت بخوانم از خلوت
 و خلش مقام است مدام و رجایان جمع باشد
 او را و حدیث کرد و کثرت آن جمع تمام و مادیات
 نیز از جواهر طبع فیاض مغرب اکبر السلطانیة
 است با اسم **شام** زمین سان که گرفت اشک مار و

زین سازیم جو پاک چهره زان در شبنم ناچار کنیم
 دست و دامن پر در آفرین دیدن حاصل است
 همین و خاک در رسم **لقمان** عمری دلم بر سر
 غم میگذرانند با خود ز کتاب وصل حرفی میبراند
 میوانست که ضعیف رخت بر خواند بخوشد از آن دو
 آفرین خواند و خاک در رسم **ایمن** از زمان
 آینه میار و بیش ماه میچون دیده دیدار خوش
 پوشیده نماند که دیده در دیدار خود جانت که خود را
 نمی تواند دیدن چون ماه که مراد از دلال مطلق است
 در دیدن خود مانند دیده که او نیز خود را نمی بیند

و جامع هر دو قسم یعنی و منی است این چند مثال ها که در
 اسم **خان** دوش و منیانه کردند اصناف را بدان فکر
 آن در جای آب نه مکانی نه بر آن و حاکم در اسم **ان**
 ای که در اسرار حقایق کوشی کوبای ازل کلد تو با فکر
 صبر غزل اگر بدل در آید فی الحال از خانه و از زبان کشش
 پوئی و در اسم **زکی** دل جیت دوی در خود لای
 حاصل تندر از بختی ارامی محتاج حکیمان زمانه اگر کنید
 عاریت حکیم و دست غیر از نامی و در اسم **حادی**
 آن به دل مرغ خویش مائل کرده بسته کرد و عرض نمایی
 کرده چون که دلاکم گم کنی جیت در آن رو و آن

بشمارد

بشمار کرده الف لفظ روان همانی که غیر یک عدد اعتبار
 خطی در میان او کشیده شده و بهیچ طریق ای معنی
 به اسم معنی بی بختی نه عم گفت میدار خد کند تا از و در
 دل زار چون الف لفظ ما را در الف کلام را بر عرض کشند
 بیک تصرف در الف ماقط شود و حاکم در اسم **نور**
 بای منشی رنگی استی اردل کن رهن می این قوه هستی
 ای دل چون رهن شود بر من نه شود بایی می خود را از لباس
 خود پرستی اردل و در اسم **بیک** دل همانست که اندر
 در آن بیک است کران تا بکران و در اسم **شمسی**
 میکند دل حکایتی از روز و شب او کفیم بود شب ابد **صف**

او بگوید در رسم شعیب کفتم که دم نزع دل نماندم
 تا بچرخد آن میبستاند دم و در سوخته خانه خوشید
 جواب بر قفسه سوزناک خود بکن دم بپسند ما که
 که خود سوخته شدی خانه را میبندانی رت بابت کلف
 خانه خوشید بدو فال پاک که زخم اسهت و عباد
 خانه خوشید که حاصل شده است منتفی حصول بعضی
 اسم است و در اسم آخر عائق بدل رغبت
 شاد شد بافت بخود و زرع از او شده و حاکم در اسم
 امانت عائق دمی که آه کشد بنشیند استان هوش
 عمار ماه پیشد همان زمان و حاکم در اسم زلم

نما چه خواهد شد که از کبریا چشم بر آب باز بارانست
 بالا خانه چشم خواب عمارت و ان عمارت از بغیر
 ترتیب حروف با کلمات بکست حصول معنوی و در عمل
 اگر حروف و ترتیب منقلب کرد و قلب کل خوانند و الا طلب
 بعضی گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات ماکلی گویند و در
 از اف نام نشد اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن شعر باشد
 بتغییر ترتیب کلمات نیز از اقلب حل گویند اما قلب کلی
 وضعی حاکم در اسم از روضه جنت سر کوئی
 تو بهشت و در عروشان نظر بوی تو بهشت
 گویند کسب آفتاب ان علقه صد بار از آفتاب روی

توبت و خاکه درسم شجاع و ناله و خورشید
 در صبح آن بت رضا خوش است که ز رخسار عیش
 رفت دل از جا خوشست و خاکه درسم نبی
 کاتب نغیر خطی کبار بتیلم نیکانت برخیز
 و خاکه درسم مهر آب از سبل ز شکم اسیر قد
 مست آب گرفته راه عید و خاکه درسم و حد
 از تاب غنق و اجاودانه سوز دلست که نت
 در در حد این چه در دل کست و خاکه درسم
 شاه حسین بنش تو بنهاده قدم پیش حسین پیکار
 بر هم و قلب جعلی خاکه درسم منقور ای دل بشو

در وصف جو برای نام هر دل جو عاقبت لبر آید تو نام
 از لفظ روصم هر یک از جو و فایده الطیفی عالیه
 چون بر اول لفظ تقدیم یا بدو و فایده نیز مقدم شود
 و مقصود کجول پیوندد و خاکه درسم شریف
 بیشتر از همگی مدح آن نازنی سوی هر دو
 جو و بدی در خوش آفرین و خاکه درسم محو
 فیض عام یار می کر باد و انعام اوست و نشانی
 سر بر جای پانده و ملک قلب بعضی بعضی
 خاکه درسم امیر ادهم شد زاده عمر زده بارگاه
 زلف خود بر هم زده و خاکه درسم بهادر سبل

بچسبیل آن کلفزار است میلی کا مد شفق بوی این
 دیار قلب بعضی جعل خاکه درسم بهار و درشت
 ز بهشت آمده طوبی است بر بهر احوالی اگر دلی شش
 آید و خاکه درسم غریب بگو بغیر که انگو بود بکرته پیش
 بقدر مرتبه از دیگری بود درشت و خاکه درسم ترخان
 باز بر ملک اهل نظر رخ نمود از زبان بهر تنی دیگر
 و خاکه درسم ضیعا منم که میکنم از ره زاهدان
 بر دوش بونهار با صفت بخور بهر نام نگو و شب بکر
 عمل قلب بی طریقی منی بر عمل حسی می و قلب کل
 وضعی خاکه درسم رستم دل می زبرد زبردشتم

پریشان طور است ستم و جو رکنی زبرد زبردان
 جو است و از نوادر قلب کلبت که بغیر ترتیب
 نسبت به کلمه خاکه درسم او کیا صوفی که صوف
 صاف محال کنند حرفی دو سه گفت کونه بوی نیاید
 با بهر چهار خصل او صاف نیست بودن در حرف
 عکس مقصود مراد است بوسه ماه که خوف به خط
 نوازاده شده و مراد از سه حرف لفظ یا سه لام
 جازه و لفظ او که این حرف تخیل حصول نیست
 مراد از او صاف صوفی است که با تفاظان
 اشارت ندهد بجهت کفیل و حرف که که از آن نیست

ان حروف عا التثنية هم كجول ي بوند و بلمان
 حركات مكنت و قلب ك ج جعل حاكم در اسم
 راجع جمع را با يدر نرا و ان بهش يار تو كشته آفر
 رفوز از تاج ركش بش تو از خط و خط و خط
 آفريننده كه عبارت از ازا ان است ب است
 اعمال تديني شش نه كيك و كيك و شش
 و خفيف و مد و قصر انها را سوار معروف و مجهول
 تعريب و تعجيم و اراق م مد كره در قسم آخر جمله
 اعمال است كه بعضي از ارباب فضائي بر تدوين اصل كه
 چهار قسم است زياده كرده اند و چون عرض اين اعمال

اصلاح است با محسنه در ان پوشده نده كه در منبر
 باني محسنات كه بايد بقدر امكان مربي باشد خواه در حق
 اسم يافته مباح خواه بعد از ان اسامى بغير قسمه جبري از انكه
 رعيت كرده شود فاسد اين اعمال بر وجه كمال خواهد بود
 و كيك و كيك است كه حوفي را كوئى ثابت دارد و كيك
 بتمام سكون دارند حاكم در اسم ابل اين دانش
 اهل كيك كرفت جز نشود بيدلان ميكسي كرفت
 در اسامى بيدلان آفر دل زير و بر نيافت ميكسي
 كرفت و حاكم در اسم ملك اعكس مي جام تو خوشيد
 نك ك پروانه شمع بزمگاه تو ملك زان مي كملك

تو بود نیت که ز بر زبر یافته خواهد هر یک می که
در کلمه علی است که از آن خوف زبر و کثرت زبر یافته و خوف
از کثرت زبر یافته و ذرا هر یک ضایع در هم اختل که
از در زلف و لا و نیز خود بتان ای باد و با خیار و ده
آن همه شکر کن و ضایع در هم طاهر از هر طرف
بکعبه عشق ز بهیت در دل نه و با بکعبه نیت
هر کس ز مهر کن در دل میطلبه نامست طلب کن
هر کس بهیت و ضایع در هم زین فتنه کار دل
صید کرده بسیاری ازین که سر زده بازافت
کمان داری و ضایع در هم حسن زاهد خلدت

طشش چون و بد حسن آن جوان چون دلش
دلش مفتون آن برو کمان و ضایع در هم نور
شکوفه که نوار و بهار برش صحنه است غم غلبه
مضمونش و ضایع در هم ابل آن که مایه
شب عید ابرو پر خم کونید و ماست که منظم شده
با هم انارت شده با نظام خوف با کرم مقصود با تمبیل
است و ضایع در هم سلم در خاک و لم شش تو ای
بنوشت مرز و با سنگ خون بر رخ ز نقش قلم گشته
خوف خواندی که دی نوار آن و شش از سنگ و کار
و در هم الغ کشد زلف شش و لایم در هم

هزار لفظ بیانی پیش و قامت هم لام را بیانی
 بر سر کوه نه یکبار یعنی دیگر و بار دیگر یعنی اثرات
 نموده و الف نیز از بیانی است و حاکمه در هم خان در پیش
 دیوانه عشق تو که شد بیدل و دین یکو نزد عمار روی زمین
 بنام جان و مقام و پیش حلا دارد که آن نیاز دینی
 و در رسم بدر آن زلف بنام چه کشته مردم
 از زلف کشته ده شانه از طرف ضم باید بدر آوردی
 که آن زلف بهم از کون و خویش سر با نام
 و در رسم امان بهی کس از زرق صوفی و دانه
 کشی زوی کده می پریش نهان و می کنده ای

و در رسم خویش بر دلی را که چه در عبیدی کند دست
 داد یافت از قربان ابرویش نرفی آن کشته
 و در رسم صدر از بیدی غنسی کجوف محمدرست
 از دیار باران افتاده و یکس تشنه و کجوف
 است که خود فاش شده و سازند با تشنه بزار خوبی
 بنید از نند و حاکمه در هم خرم دل را بواو زلف
 خانه خوش است و بی سلسله هر چه دیوانه خوش است
 از بهر کشته آن کبوش اندون که نمود و بهر
 باناه خوش است و حاکمه در رسم قریح خوش
 سنگم ز نسیب این چهره چون قمر بر رخ آن کشته

و آنها از مشک تر لفظ نه آنها از کسب یافته که مراد از
 تشدید است و در رسم قرض ر و ع و غ و ذ بی
 افتاب کسب بر سر دهنای ماه رخ او نهادند هر کس
 حرف بی تشدید نوشته شده و حاکمه در رسم قرا
 آن بت و نشانی از ما در زمان شکل و نشانی پیدا
 نهان مد و قصر حرفی را محذوف و ماضی است یا مد
 حرف انداختی حاکمه در رسم ا ب ک کو عا نوزاد
 بچانه حصاره زرد خویش یا هموار بر طرف قبا
 مدار بر خاک و پیش بر دامن بت چه اندک است
 بخاره بر طرف قبا مداران رشت بجز و ماضی الف

مقصود با تشبیل است و بر طرفه مداری یعنی نیم مقصود
 هر حرف تا که به حاکمه در رسم دارد ا ح و ب و پ و
 خبر با ط و بر نو د آن خبر دل از امر نامد مد و آ و بر
 از ح و م خواهد که بوز دل به از مر الف ماضی
 را در دو نامند گفته شده هر یک بمعبر دیگر حاکمه در رسم
 بهر دو نهان بنید آماج کل نه بنید سوی از و منبر
 دل و در رسم شهاب زلف او و صورتش مقصود بود
 بیش مقصود زلفش را نمود مراد از مقصود زلفش
 مقصود مقصود است اطهار و امراد است که
 خوف مشکوبه را که عبارت در نیاید عبارت در دارند

یا حرف با بقای وجود کتاب از عبارت پوشیده
دارند چاکه درسم او پس بنم رخ و لذار در کار
آخ کهیم غم و درد خود نذار آخ ناکفته خوشی
او کبش بنم لب او همان کوبار آخ و چاکه درسم
مهدی پیش منی که دل ز غم خون کرده احوال دل
زار بنم وین برورده کفتم به دی و پس ناکفته
زان پیش اگر چه داشتم در پرده و چاکه درسم
قواجه چاه دقت که مکی جان منت
بش یکم سان برم چه جای بخت آخ عبارت
بنام چو ترا آن چه که میان او کنار دقت لفظ

ترا آخ از عبارت بهانت یعنی اتقاد و وفا
از آن و لفظ چه نیز آخ و عبارت بهانت که مقصود
با تمثیل است و چاکه درسم خواجه زان
زخم ترک غم ترکانه حرف عجیبی کرده بدو چاکه
ناکفته دلش از خوشی آخ ناکفته است ز دلها اثر چاکه
معروف و محمول عبارت زان است کردن
معروف کرد ایندن کوکبی که محمول یک با محمول حق
کوکت معروف چاکه درسم نور تا یکی دل غم خود
میجو بد از لعل تو بر پیش خوش آید که یک سر از
رودی زهر و چاکه درسم چاکه از فکر تو دل عیش

نمانی دارد و وز ذکر نوع جادو دارد و دل کاه
 خطاب کو بدست عمر بود که بای که خطیش انگه جان
 دارد و اکبر جان دارد و خوف بای لفظ جامه نانی که بای
 نیکر است چون بای خطا بشید و کت قبیله او معروف
 خواهد بود و هاکم در رسم زیر کج با طبع و کتب
 هاکمون یک زیر و زیر کشته در کون زیر که مراد
 که است در کون کشتن یعنی معروف شده و بر ک
 خوف اول است در کون کشته یعنی بلفظ زیر برید
 باقیه و هاکم در رسم یونان حاشیه دلا ن
 یا بند مراد دوم که خوش نقاب کت بر و باد در طرف

نقاب بکرای دل که بود پیش از ان نگار مالی
 بکت ید و در رسم سیر جای خود در محفل با نقاب
 اسنان و بیج چون من زیر زیر و باز می بنید همان
 بصورت که لفظانی باشد و باز زیر یکبار زیر و بیج
 یعنی حوکت مجهول زای که در لفظ زیر است و بره
 دوم بار از زیر و بر و خوف را در دست غریب
 و تجسیم عا رست از اکی هار و ف بی
 و بیج زای و کاف را که حصول مخصوص بلفظ اهل
 عجم بدل کنند و بیج و زری کاف که منتر
 اند میان زبان عرب و عجمی یا بر عکس آن چنانکه

یافته نطق اراده شده و حاکم در هم یکسان
 یافت خلاوت تمام از لب و شیر یک متدل تمام
 از لب و چون بادل عکس و لب او کف نه بود بسیار
 رسد به هم از لب و جو بای کف نه لفظ یا مراد است
 و حاکم در هم پیر از زمان ای دل غلبه غشسته
 بخون یاب از یارب رخ درو گهر گشته فرون
 و حاکم در هم قوایم آن پادشاه حسن که دلها بر
 افرو و دری که زبوز ناشی بود مانند مهر طرب
 جلوه نمود چون بگرد که گشته حش افرو و
 و حاکم در هم جو یک از دل با آن منظر الطاف

که حاکم در هم روی گشته علم آفر از جو دیگر گشته خاص
 عجم چون عام نزد وطنم این گم گشته نه اند
 بود که در معانی رت کجول مقصود جهان باشد
 که در اسمی از اما بوجی از و جوه که تصرف نمایند یا
 نصیر یا یک بعد از تصرف کجول پیوسته و این تصرف
 بهر حال که از ~~معانی~~ معانی تواند بود و حاکم در هم
 چون این معانی که متضمن عجب است به هم نمود نام تو به
 بیش و پیر نمود آدم نظر درون دل بود و این
 معنی به سبب عمل تبدیل است به هم فتح از آنکه
 از تو هر چه بند کی بود از بند کی بنام تو و خندگی

نام تو اخذ دل زار و در نشی غم سوخته با صد بار
 به حاکم در هم صد و قرار از وسط
 این نفر و در مکتبی با که آن حرکت متضمن حصول اسم
 بنیان خواهم گویم نمی توان گفت هیچ و نه که
 کج نمی توان نشان گفت هیچ امام که در هر نام
 عشق کج گفتی هیچ این نام نموده است زین
 نام تو اخذ دل زار و در نشی غم سوخته با صد بار
 به حاکم در هم صد و قرار از وسط
 این نفر و در مکتبی با که آن حرکت متضمن حصول اسم
 بنیان خواهم گویم نمی توان گفت هیچ و نه که
 کج نمی توان نشان گفت هیچ امام که در هر نام
 عشق کج گفتی هیچ این نام نموده است زین

اخبر که اخذ دل زار و در نشی غم سوخته
 شود لفظ صد بار زاده بوده باشد حاکم در هم غیا
 با حسته دلاان حکایتی فرمودی لطفی کردی رعایتی
 فرمودی چون از صدف که در نام خوش تو جستم
 نشان عنایتی و فرمودی و حصول اسم بطریق وسط
 در اضافی مقام جایت حاکم در هم غم سوخته
 بدو کشد و ایضا حاکم در هم نوآسی ای آنکه
 نظیر نیست و در با نامت فیض دل و جان ز نام بالا
 از نام خوشت بنده توانایی یافت بگذر نام
 از پیش با نامت حلال از نام مفتوحه که در توانا

از حاکم در هم نوآسی ای آنکه
 نظیر نیست و در با نامت فیض دل و جان ز نام بالا
 از نام خوشت بنده توانایی یافت بگذر نام
 از پیش با نامت حلال از نام مفتوحه که در توانا
 از حاکم در هم نوآسی ای آنکه
 نظیر نیست و در با نامت فیض دل و جان ز نام بالا
 از نام خوشت بنده توانایی یافت بگذر نام
 از پیش با نامت حلال از نام مفتوحه که در توانا

ام ۳

من اما کتاب

بیت حسن و روح و دوی که در کتب است
بیت از حکم خود و بیرون تو نصیف

بیت از عین بدست و در کتب است
بیت که هر چه در کتب است

بیت و نیک عشره و از زبان و در کتب است
بیت که در کتب است از و در کتب است

بیت عین و در کتب است از و در کتب است
بیت و در کتب است از و در کتب است

بیت و در کتب است از و در کتب است
بیت و در کتب است از و در کتب است
بیت و در کتب است از و در کتب است
بیت و در کتب است از و در کتب است

بیت و در کتب است از و در کتب است
بیت و در کتب است از و در کتب است

ام ۳

ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله
و خانم النبیین و کفایت علی ابی طالب است



و الدلیل علی آنکه علی ابی طالب علیه السلام و اولاده الطایفه
نقص النبوة و آن فائده الامام ان یفهم ما غیر لیس فی کتب

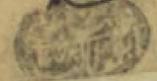
فیم صلوات علیهم و الدلیل علی آنکه ما شجرتی تیف و تکلیف
لان تکلیف لطف و اللطف واجب علی الله تعالی و حی

و کاین یقین دانسته که حاکم علی مالک است علیه السلام و کتب
مستوفی

لثابت هر عدله و حکمیت فیتب اعاده اجسام و هو المطلوب

ولو الیه یحیی محمد و آله

بارم از



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صاحب لفظ المعارف آورده که چون پسر آدم از ادم ارض معبر
زمین مخلوق کشت موسوم با دم کشت و بعضی گویند که آدم کندم
کول بود از انچه آدمش گفتند و بر تقدیر لفظ آدم مأخوذ
از ادمه باشد و جمعی گفته اند که می نمایند که لفظ آدم مشتق بود از
ادمت پس الثقیین از مصف نهضت بینما و اوعلم و چون
نهایت پاکیزه سیرت بود ملقب بصفتی اند شد و بنابراینکه
مثلا افرادشان است مکنه با بول بشر شد

وقیل نامشیت بود
و اما اتم کل حی

نقل هر دو صفا

مهر بن اسحق گوید که آدم اهر بود اولی شخص که از فرزندان او
برینت لجه تحلی یافت شیت بود و اینها هم که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين